

بر روایات مختلف راجع به وقایع مهم و ذکر مآخذ و بحث انتقادی آنهاست و دیگر وقایعنامه اسلام که در اصل عبارت بوده است از یادداشتهایی جهت تکمیل و تتمیم سالنامه ولیکن جداگانه نیز بسیار ممتع است فایده بسیار دارد و دریغ است که این تألیف انتقادی عظیم و سودمند ناتمام مانده است. از جمله آثاری که درباره ادوار خاص تاریخ ایران تألیف یافته است در اینجا باید نخست از کتاب معروف برتولد اشپولر یاد کرد که موسوم است به ایران در اوایل عهد اسلامی و حاوی تاریخ چهار قرن اول ایران است در عهد اسلام، یعنی تاریخ دوره‌یی که بین فتح عرب و استیلاء سلاجقه واقع است. درین کتاب، اشپولر توجه زیادی به بیان حوادث و وقایع نکرده است و بیشتر به تأمل و غور در احوال اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آن روزگاران ایران پرداخته است. این تألیف که مشحون از تدقیقات و تتبعات مفید و متکی بر مآخذ بسیارست، اولین بحث محققانه فرنگی است که در آن احوال این دوره از تاریخ ایران نه بعنوان زائیده دستگاه خلافت بلکه بمشابه کشوری مستقل مورد توجه و تحقیق واقع شده است. مؤلف هرچند در بعضی موارد مثل بیان نهضت بابک و مازیار و تاریخ طاهریان و سامانیان از مواد مختلف موجود چنانکه باید استفاده نکرده است لیکن به مآخذ و اسناد فراوان رجوع کرده و با آنکه از بعضی جهات پاره‌یی از آراء و قضاوت‌های او مثل آنچه درباره یعقوب لیث یا سلطان محمود گفته است مقبول نیست، کتاب او از حیث احتواء بر ذکر مآخذ بسیار و هم از جهت اهمیت دوره‌یی از تاریخ که موضوع آن است در خورتوجه تمام است. در حقیقت کتاب اشپولر اگرچه از جهت تاریخ محض چندان چیز تازه‌یی ندارد و حتی در تبیین حوادث نیز برخلاف ادعای مؤلف بیشتر بر اظهار عقیده شخصی مبتنی است تا بر تحلیل وقایع لیکن از جهت اشمال بر احوال مدنی و اجتماعی اهمیت مخصوص دارد.^{۱۴۳} درباره احوال خراسان و ماوراءالنهر غیر از تتبعات مارکوارت در باب وهرود و ارننگ (Wehrot und Arang) که بعد از وفات مؤلف بسوسیله شدر (Shaeder) چاپ شده است و غیر از تألیفات تولستوف راجع به خوارزم کهنه تعلیقات ریچارد فرای بر ترجمه انگلیسی جالبی که از تاریخ بخارا کرده است حاوی اطلاعات سودمند است. اما از بین کتابهای مستقلی که در باب اشخاص یا خاندانهای معروف قرون اول مربوط تاریخ ایران یا بین النهرین نوشته شده است، یکی کتاب پریه (Périer) است به نام زندگی حجاج ابن یوسف بر حسب روایات

مأخذ عربی که نکته‌های جالب درباب سواد و ایران در آن زمانها دارد. دیگر کتاب لوسین بووا (L. Bouvat) ست موسوم به برمکیان برحسب (وایات مودخین عرب و ایران که تحقیقات مفید در باب رجال این خاندان معروف ایرانی را متضمن است. درباب نهضت‌های مذهبی و ملی ایران در آن دوره، کتاب سودمند دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه طهران را باید ذکر کرد که چون در اروپا و به زبان فرانسوی تألیف یافته است در شمار تألیفات فرنگی در اینجا یاد شد. این کتاب موسوم است به نهضت‌های مذهبی ایرانی در قرن دوم و سوم هجری و حاوی استقراء کافی در تاریخ این نهضتهاست. البته در تحقیق تاریخ ایران عهد اسلامی، مورخ از مطالعه و تتبع درباب اهل ذمه و طرز پرداخت خراج و جزیه آنها غافل نخواهد ماند و درین تحقیقات اروپایی درین باب یکی رساله تریتون (Tritton) است درباره اهل ذمه که موسوم است به اسلام و اهل ذمه و در مجله انجمن آسیائی سلطنتی انتشار یافته است دیگر کتاب دنت (Dennett) است موسوم به قبول اسلام و پرداخت جزیه در صدر اسلام و کتاب لوکه گارد (Lokkegaard) موسوم به وضع مالیات در ادوار قدیم اسلامی که هر دو درباب مسائل راجع به خراج و جزیه متضمن تدقیقات سودمندست. چنانکه درباره احوال بغداد مرکز خلافت عباسیان کتاب لسترنج (Le Strange) بنام بغداد در زمان خلافت عباسیان متضمن فواید بسیارست. همچنین یادداشت‌های دخویه درباب قرامطه بحرین نیز نکات جالب درباب بعضی حوادث مربوط به تاریخ ایران در بردارد. در بین تألیفات اروپایی راجع به سلاطین و سلسله‌های ایران یکی مطالعات تئودور-نولدکه است درباب صفاریان که در ضمن مجموعه کتاب طرح‌های شرقی او چاپ شده است و مانند دیگر تحقیقات او حاکی از کمال دقت و استقراء است. دیگر مطالعات بارتولد است که در جشن نامه نولدکه چاپ شده است. راجع به خاندانها و سلسله‌های مستقل کوچک ایرانی از تتبعات قابل ذکر تحقیقات دفرمری (Defremery) و همچنین مطالعات واسمر (Vasmer) ست درباب ساجیان و دیگر رساله کلمان هوار است درباب آل مسافر که از بهترین کارهای این محقق فرانسوی بشمارست و در ضمن عجب نامه چاپ شده است. همین محقق رساله بی هم در باب آل زیار در جرحان دارد که خالی از فواید نیست. چنانکه واسمر نیز درباب انساب جستانیان و سالاریان تحقیقاتی کرده و سردنسن راس (D. Ross) نیز درباره انساب آل زیار و آل مسافر و شدادیان تتبعات سودمند نموده است.

همچنین تحقیقات مینورسکی درباب شدادیان که در مجموعه «مطالعات درتاریخ قفقاز» انتشار یافته اطلاعات جالب سودمندی درباب این خاندان امراء کرد بدست می دهد چنانکه بعضی مقالات موسوم به قفقازیات او نیز در همین زمینه متضمن اطلاعات جالبی است. درباب دیالمه نیز رساله مینورسکی موسوم به استیلاء دیالمه با وجود نهایت ایجاز متضمن تحقیقات مفید و مهم است. چنانکه تحقیقات بون (Bowen) و کاهن (Cahen) درباب آل بویه و مطالعات محمد شفیع تحت عنوان اطلاعات تازه درباب سلطان محمود و تحقیقات باسورث (Bosworth) درباره تشکیلات نظامی عهد غزنوی و تتبعات رابینو راجع به تاریخ امراء مازندران همه خواندنی است. کتاب انگلیسی محمد ناظم از فضلاء هند که موسوم است به محمود غزنه نیز حاوی اطلاعات سودمند درباب این پادشاه و دربار معروف اوست. درباره سلاطین غور تحقیقات دفرمری که متکی بر روایات کتاب میرخواند است مفید و متضمن اطلاعاتی روشن و مرتب است. راجع به احوال سامانیان و همچنین راجع به تاریخ ترکستان و احوال اقوام ترک تا زمان استیلاء مغول کتاب ترکستان بارتولد محقق معروف روسی مهمترین مرجع است و این کتاب به انگلیسی نیز ترجمه شده است. بارتولد درباب تاریخ ترکان آسیای مرکزی مطالعات و تحقیقات بسیار کرده است و برگزیده تاریخ این اقوام روشنی بسیار افکنده است و ازین روست که او را «گیبون ترکستان» خوانده اند و درهرحال مراجعه به تحقیقات او جهت شناخت احوال این اقوام که درتاریخ ایران و اسلام اهمیت تمام دارند برای هر مورخ لازم است. بارتولد در اول این کتاب فصلی محققانه و دقیق اختصاص به بحث درباب مآخذ تاریخ ترکستان داده است که از وسعت دامنه مطالعات و احاطه نظر او حکایت دارد. نیز فصلی درباب جغرافیای ماوراءالنهر دارد که خود درین باب شاهکاری بشمارست. دو فصل آخر کتاب به احوال قراختائیان و خوارزمشاهیان و مخصوصاً به تاریخ مغول و چنگیزخان تخصیص یافته است که مؤلف بادقتی کم نظیر در طی آن احوال و اوضاع ماوراءالنهر و ترکستان را در آن ایام بشرح باز می نماید. کتاب ترکستان بارتولد مخصوصاً از جهت سلاجقه و طوایف غز مفیدست. با اینهمه هیچ تألیف مفید مستقلی مبتنی بر تحقیقات دقیق درباب سلاجقه، تاکنون در اروپا انتشار نیافته است، هرچند مطالعاتی اجمالی که بقلم کلود کاهن تحت عنوان ملک نامه و تاریخ اوایل عهد

سلاجقه و همچنین درببب سلاجقه بزرگ درضمن قاریخ جنگهای صلیبی (فیلادلفی، ۱۹۵۵) منتشر شده است تا حدی سودمند و جالب است. درباره تاریخ مغول کتاب مشهور و پر سروصدای لئون کاهون (L. Cahun) امروز دیگر کهنه و تا حدی منسوخ شده است. عنوان این کتاب عبارت است از مقدمه بر تاریخ آسیا: ترکان و مغولان از آغاز تا سال ۱۴۰۵ که تاریخی ستایش آمیز است از اقوام ترک و مغول و چنانکه ادوارد براون گفته است انتشار آن از اسباب عمده پیدایش فکر وحدت ترک و جنبش ینی توران در بین ترکان عثمانی بوده است.^{۱۴۳} این کتاب با وجود آنکه از جهت ادبی فاقد لطف و مزیتی نیست، از لحاظ علمی متضمن هیچ اهمیتی بشمار نمی آید. چنانکه یادداشتهای مفصل میجر راورتی (Raverty) نیز که ضمن ترجمه قسمت غوریه و مغول کتاب منهاج مراج آورده است، با وجود دعویهای مبالغه آمیز مؤلف ارزش و اعتبار علمی ندارد.

اما کتاب بارون دسون موسوم به قاریخ مغول از چنگیزخان تا تیمودینگ یا تیمودلنگ امروز تا حد زیادی کهنه شده است ولیکن مخصوصاً جلد سوم و چهارم آن فواید بسیار دارد. مؤلف با آنکه از تاریخ مغول «تصویری نفرت انگیز» طرح کرده است و بیانش بیطرفانه و خالی از غرض به نظر نمی آید لیکن در استقصاء ماخذ موجود و استفاده از مندرجات آنها دقت تمام ورزیده و بسبب همین دقت و نیز بجهت احتیاط و ملاحظه بی که در اظهار رأی داشته است کتاب او با وجود کهنگی هنوز اعتبار و قبول تمام دارد و بارتولد آن را حتی از کتاب سرهنری هاورث (H. Howorth) نیز برتر می شمارد.^{۱۴۴} اما کتاب سرهنری هاورث بنام قاریخ مغول با وجود قدمت نسبی هنوز تا حدی مشهور و محل رجوع است. مخصوصاً جلد سوم آن که اختصاص به تاریخ مغول در ایران دارد. مع هذا هاورث چون خود با زبانهای شرقی آشنایی نداشته است همه بر منقولات دیگران تکیه کرده است و ملاحظات و تحقیقاتش آن دقت و صحت را که لازمه تخصص و تبهرست ندارد و در بسیاری اقوال بنایش بر فرضیات موهوم و استنتاجات بی اساس است. در هرحال برخلاف تمجیدی که براون از وی کرده است کتاب او چنانکه بارتولد گفته است ارزش زیادی ندارد.^{۱۴۵} هامرپورگشتال (Hammer Purgstall) نیز غیر از تحقیقات دیگر کتابی درباره ایلخانیان تألیف کرده است که جامع اطلاعات مفیدست. همچنین اردمان (Erdmann) نیز کتابی به نام تموچین بی قزلزل

تألیف کرده است که در هرحال به پای کتاب دسون نمی‌رسد. ولیکن تازه‌تر و مهمتر از همه اینها کتاب اشپولر است به نام مغول در ایران بزبان آلمانی و مغول در دنیا به زبان فرانسوی که بیشتر مطالب دومی مأخوذست از اولی و تحقیق اشپولر مخصوصاً این مزیت نادر را دارد که به احوال اداری و اجتماعی آن عصر توجه خاص مبذول داشته است. نیز از تحقیقات و مطالعات دلکش و خواندنی درین باب کتاب امپراطوری مغول تألیف رنه گروسه (R. Grousset) مورخ و محقق فرانسوی است که نیز گزارش جالبی تحت عنوان وضع کنونی تحقیقات راجع به تاریخ چنگیزخان هم نوشته است که در مجله کمیته بین‌المللی علوم تاریخی طبع شده و متضمن اطلاعات مفیدست. درباره تیمور و اعقاب او از تألیفات سودمند فرنگی یکی تحقیقی است که سر دنیس راس درباب تیمورلنگ و بایزید کرده و در گزارش بیستمین کنگره بین‌المللی خاورشناسان به طبع رسیده است. دیگر کتاب شاندر (Champdor) ست موسوم به تیمورلنگ و دیگر شرح دلکش و جالبی است که رنه گروسه در کتاب امپراطوری استپها در دنباله احوال آتیلا و چنگیزخان راجع به تیمور نوشته است و مخصوصاً لطف بیان و فصاحت کلام آن قابل توجه است. درباب مآخذ تاریخ سلسله تیموری مطالعات و هیتس در مجله انجمن مطالعات شرقی آلمان (۱۹۵۱) با آنکه جامع و دقیق نیست متضمن فوایدست. درباره اعقاب تیمور، غیر از کتاب مختصر کاترمر راجع به شاهرخ، کتاب بارتولد موسوم به الغ بیگ و زمان او که در سالهای اخیر به قلم مینورسکی به انگلیسی نیز ترجمه شده است و همچنین رساله دیگر بارتولد موسوم به هرات در دوره سلطنت حسین بایقرا که بوسیله والتر هیتس به آلمانی تحت عنوان هرات در زیر فرمانروائی حسین بایقرا ترجمه شده است و در واقع مکمل تاریخ الغ بیگ بشمار می‌رود متضمن نکات عمده تاریخ خاندان و اخلاف تیمورست. همچنین تحقیقات بولدیرف (Boldyrëv) درباب احوال هرات در همین عصر با آنکه در واقع بیشتر مبتنی بر ملاحظات اجتماعی است از جهت تاریخی محض نیز مفیدست. همچنین کتاب لوسین بووا (Bouvat) را نیز درینجا باید ذکر کرد که موسوم است به امپراطوری مغول و با وجود آنکه مؤلف بقدر کفایت در مآخذ استقراء ننموده است از مراجع سودمند بشمارست.

درباب مشعشیان حویزه مطالعات کاسکل (Caskell) و تحقیقات مینورسکی در ضمیمه دائرةالمعارف اسلام جالب است و درباب ترکمانان نیز

مطالعات مختلف و بدیع از مینورسکی انتشار یافته که مخصوصاً تاریخ خاندان آق‌قوینلو را روشن می‌کند. از آنجمله است رساله او موسوم به ایران در قرن پانزدهم بین ترکیه و ونیز و دیگر دو مقاله او در مجله مدرسه مطالعات شرقی که محتوی بحث و تحقیق در بعضی اسناد مهم راجع به آندوره است.^{۱۴۶} در باب تاریخ عهد صفویه کتاب جامعی در بین تألیفات اروپایی تاکنون انتشار نیافته است ولیکن رسالات و کتابهای مستقل مفید در باب احوال بعضی از سلاطین این سلسله و یا بعضی مسایل راجع به این عهد انتشار یافته است که ذکر برخی از آنها در اینجا لازم است. از آنجمله است مطالعات باینگر (Babinger) در باب «شیخ بدرالدین» که در مجله اسلام (۱۹۲۱) منتشر کرده است و در باب انتشار دعوت قزلباش و مقدمات صفویه سودمندست. چنانکه رساله تیمود و خواجه‌علی بقلم هربرت هورست (H. Horst) حاکی از مبانی شهرت و محبوبیت اولاد شیخ صفی‌الدین در عهد تیمور و شامل متن صکوک و سجلات تیموری است که از جهت تحقیق در تاریخ اوقاف نیز اهمیت دارد. دیگر کتاب والتر هینتس است موسوم به اذتقاء ایران به مرحله دولت علی که متضمن تحقیقاتی است در باب اصل صفویه و تاریخ شاه اسماعیل که اساس نهضت آن سلسله را در عهد استیلاء ترکمانان جستجو کرده است. این کتاب بر استقصاء و استقراء تام در ماخذ مختلف مبتنی نیست و حتی مؤلف خود آن را مقدمه‌یی برای یک «تألیف جامع» تلقی کرده است. فکر نژادی نیز که در دوره تألیف کتاب نزد بعضی محققان آلمان غلبه داشته است در مطاوی این کتاب در تجلی است. در نظر هینتس شاه اسماعیل صفوی که «در عروق او بهیچوجه خون ترك» جریان نداشته است مؤسس دولت ملی ایران است و دعوت و تعلیم مخفی صفویه که بوسیله جد او خواجه علی صبغه تشیع یافته است در پایان دوره ترکمانان که برای ایران در واقع دوره انتقال و تحول بوده است، منتهی به استقلال ملی ایران و جدایی آن از سرنوشت سایر ممالک و امم اسلامی شده است و بدینگونه دوره‌یی بوجود آمده است که بقول هینتس عصر «اعتلاء مجدد ایران و عهد ازدهار عنصر فرهنگ‌آفرین ایرانی» بشمارست. رساله‌یی نیز غلام سرور هندی در علیگر راجع به تاریخ شاه اسماعیل صفوی به انگلیسی نوشته است که شامل بحث در حوادث سلطنت آن پادشاه است. همچنین هینتس نیز راجع به شاه اسماعیل ثانی و سلطنت کوتاه خون‌آلود او رساله‌یی

دارد که با وجود اختصار قابل توجه است. چنانکه رسالهٔ رویمر (Roemer) نیز موسوم به انحطاط ایران بعد از وفات اسماعیل شقی که تحقیقی است دربارهٔ دورهٔ خونین و وحشت‌آلود بین عهد شاه‌طهماسب اول و عهد شاه‌عباس بزرگ نیز خواندنی است. با آنکه انتساب عنوان انحطاط به این دوره از تاریخ صفویه شاید از مسامحه‌یی خالی نباشد کتاب رویمر در بیان اختلافات بین رؤساء قزلباش در عهد شاه محمد خدابنده مشتمل بر فوایدست ولیکن توجیه این‌گونه اختلافات به عنوان نتایج اختلافات نژادی بین عناصر ترك و فارس بطوریکه درین کتاب آمده است توجیه درستی نیست و ظاهراً ناشی از عقاید و احساسات جاری و متداول در عصر و محیط زندگی مؤلف است.

البته درینجا از مطالعات محققى از اهل هند نامش سوکومار رای (Sukumar Ray) نیز باید یاد کرد که مؤلف رساله‌یی در باب تاریخ مسافرت و پناهندگی همایون پادشاه در دربار شاه طهماسب است موسوم به همایون در ایران و متضمن اطلاعاتی سودمندست درین باب. راجع به شاه‌عباس بزرگ کتاب لوئی بلان (L. Bellan) با آنکه فاقد عمق و دقت کافی است محتوی تحقیقاتی جالب است و عنوان آن عبارتست از شاه‌عباس اول، زندگی و تاریخ او و در هر حال رجوع بدان سودمندست چنانکه تحقیقات مفید سردنيسن راس موسوم به سرافتونى شرلی و سوانح او در ایران نیز متضمن اطلاعات جالبی در باب عهد این پادشاه است و نیز مطالعات ریتزر (Ritter) در مجلهٔ ادینس (۱۹۵۴) راجع به نقطویه در باب حوادث این دوره محتوی قضاوتها و نتایج مفید و جالب است. در باب روابط صفویه با دول اروپا که این دولت را بمنزلهٔ متحدی برضد عثمانی تلقی می کرده‌اند رویمر تحقیقی دارد بنام صفویه، يك متحد شرقی مغرب‌زمین که در نشریهٔ سایکولوم (Saeculum) (۱۹۵۸) منتشر شده است. رسالهٔ دکتر خانباباییانی نیز که به زبان فرانسوی است (۱۹۴۷) درین باب خالی از فایده نیست. چنانکه نیز تحقیقات پونته کوروو (Pontecorvo) در باب روابط شاه‌عباس با شیخ نشین توسکانا درخور ذکرست. راجع به تاریخ روابط سیاسی صفویه و بعضی سلسله‌های سابق بر آنها با ممالک اروپا، از تألیفات سودمند یکی تحقیقات لوسین بوواست که تحت عنوان تحقیق در روابط ایران و اروپا از عهد قدیم تا آغاز قرن نوزدهم در مجلهٔ دنیای اسلام منتشر شده است. دیگر مقالهٔ مینورسکی است که در مجلهٔ انجمن

سلطنتی آسیای مرکزی چاپ شده و تحقیقی است جامع و مختصر دربابت روابط سیاسی شرق نزدیک با اروپا در طی قرون سیزدهم و پانزدهم و هفدهم میلادی و با وجود اختصار فواید بسیار دارد. ۱۴۷

چنانکه دربابت احوال گرجستان مقارن سقوط صفویه بقسمی که از ماخذ گرجی برمی آید، مقاله لانگ (Lang) در مجله مدسه مطالعات شرقی (۱۹۵۲) مفیدست. اما دربابت دوره سقوط صفویه کتاب لارنس لاکهارت (Lockhart) به نام سقوط سلسله صفویه متضمن تحقیقات و ملاحظات انتقادی جالب است و همچنین کتاب او دربابت نادرشاه نیز تحقیقی مفصل و جامع است مبتنی بر ماخذ مهم عصر نادری. مؤلف از توجه به حوادث عمده عصر و مخصوصاً سیاست روس و عثمانی در تاریخ وقایع نادرشاه غافل نمانده و در بیان مساعی نادر جهت تأسیس بحریه و اقدامات او در عمان و سواحل خلیج هم تحقیقات مفید کرده است. نیز در مورد تاریخ نادرشاه رساله مینورسکی را باید یاد کرد که موسوم است به طرحی جهت تاریخ نادرشاه و به نام تاریخچه نادرشاه بوسیله مرحوم رشیدیاسمی به فارسی نیز ترجمه شده است. دیگر کتابی است مختصر به زبان روسی از انتشارات آکادمی علوم شوروی که خانم آرنووا (Arnova) و اشرفی تألیف کرده اند. عنوان این کتاب دولت نادرشاه افشار است و مؤلفین با استفاده از ماخذ و اسناد سعی کرده اند از جهت اجتماعی، تاریخ این دوره ایران را روشن کنند. دربابت روابط ایران با عثمانی، رساله محمدعلی حکمت به زبان فرانسوی و بنام تحقیق در تاریخ سیاسی ایران و عثمانی قابل ذکرست. دربابت عهد قاجاریه، غیر از تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم و کتاب سرهارفوردرجونزبریجز که ترجمه بی است از مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی اثری که مخصوصاً در مورد کراسه عبارتست از کتاب واتسون (Watson) موسوم به تاریخ ایران که در واقع تاریخ قاجاریه است تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و متضمن تدقیقات و ملاحظات جالب و سودمندست. و دیگر کتاب لوبرن رنو (Le Brun-Renaud) راجع به احوال سیاسی و نظامی ایران در قرن نوزدهم که تحقیقی است راجع به این مسائل تا اواخر عهد ناصری.

دربابت انتشار اسلام در ایران کتاب دعوت اسلام اثر آرنولد (Arnold) با وجود کهنگی و اختصار بی فایده نیست چنانکه راجع به مذهب شیعه کتاب دنالدسون (Donaldson) موسوم به مذهب شیعه با آنکه عمقی ندارد قابل توجه است. همچنین

تحقیقات ایوانف و برناردلویس و استرن (Stern) و هاجسون (Hadgson) دربارهٔ مذهب اسماعیلیه در خورز کرسست. کتاب هبانی مذهب اسماعیلیه تألیف برناردلویس متضمن تحقیق در پیدایش مذهب اسماعیلیه است و تحقیقات ایوانف شامل بحث در غالب مسائل مختلف راجع به تاریخ و عقاید این فرقه است چنانکه کتاب هاجسون راجع به فرقهٔ حشاشین و احوال اسماعیلیه هند و ایران حاوی تحقیقات سودمندست. راجع به تاریخ باب و مذهب باییه، غیر از تحقیقات معروف گوینو در کتاب مذاهب و فلسفه‌های آسیای مرکزی و مطالعات کلیمان هوار به نام مذهب باب و کتاب نیکولا (Nicolas) موسوم به سیدعلی محمد معروف به باب و تحقیقات باکولین (Bacoulin) کنسول دولت روس و ژوکوفسکی (Joukovsky) محقق معروف روسی باید مخصوصاً از تحقیقات مفصل ادوارد براون یاد کرد که گذشته از ترجمهٔ مقاله شخصی سیاح و طبع نقطه الکاف میرزا جانی و ذکر باییه در جلد چهارم تاریخ ادبی ایران و نیز در یک سال در میان ایرانیان اطلاعاتی سودمند در کتاب دیگری که بنام مواد برای تحقیق در مذهب باییه تدوین کرده است نیز آورده است و آثار او مهمترین مراجع فرنگی درین باب بشمارست. دیگر رسالهٔ اندرآس (Andreas) است به آلمانی موسوم به باییه در ایران و کتاب رویمر موسوم به باییه - بهائیه، تازه‌ترین فرقه‌های اسلامی و رسالهٔ روزن کرانتس (Rosenkranz) موسوم به بهائیه و مخصوصاً کتاب مفید میخائیل ایوانف است به زبان روسی و موسوم به قیامهای باییه در ایران ۵۲ - ۱۸۴۸ که در آن مؤلف سعی کرده است بانظر در احوال و مناسبات اجتماعی و اقتصادی تاریخ نهضت باییه و ظهور باب را تبیین نماید. درین کتاب مؤلف بعد از بررسی مآخذ (ص ۲۸ - ۱) اوضاع اقتصادی ایران را در ربع دوم قرن نوزدهم بیان کرده است (۵۴ - ۲۹) و سپس به بیان احوال باب و تلامذهٔ او پرداخته است (۸۵ - ۵۵) و سپس نهضت‌های باییه را در مازندران و زنجان و نطنز و نیریز بشرح باز نموده است (۱۲۶ - ۸۶) و داستان سوء قصد باییه را در حق شاه (۳۱ - ۱۲۷) بیان کرده است. ایوانف در بیان احوال اقتصادی ایران در آن ایام از گزارش روسیه‌های مقیم تبریز استفاده کرده است ولیکن نهضت باییه را نه «ظهور و انتشار طریقهٔ یک فرقهٔ مذهبی یا حتی یک آئین تازه» بلکه قبل از هرچیز «یک نهضت توده‌یی ناشی از احوال اجتماعی خاص و در واقع مخالف طبقهٔ حاکمهٔ وقت» شناخته است. در باب رقابتها و نفوذهای سیاسی دول بزرگ مخصوصاً در عهد ناصری

و اواخر قاجار تحقیقات و مطالعات فراوان در اروپا انتشار یافته است که بعضی از آنها نیز به اغراض و مقاصدی آلوده شده است؛ از جمله در باب سیاست روسیه کتاب کراوسه (Krausse) را می‌توان ذکر کرد که موسوم است به روسیه در آسیا و محتوی اطلاعات و تحقیقاتی مفید است درین باب و دیگر کتابی است از فرنیسیس اسکراین (F. Skrine) موسوم به توسعه روسیه از ۱۸۱۵ تا ۱۹۰۰ که مکرر در انگلستان چاپ شده است و در باب سیاست انگلیس از ماخذ جالب که مخصوصاً باید درینجا ذکر کرد کتابی است از ویلیام لانگر (W. Langer) به نام سیاست امپریالیزم ۱۸۹۰ - ۱۹۰۲ و کتاب مورای (Murray) موسوم به سیاست خارجی سر ادواردگری که به فارسی نیز ترجمه شده است.

دیگر کتاب ایوانف است موسوم به انقلاب ایران (۱۱ - ۱۹۰۵) که به زبان روسی انتشار یافته و مؤلف در تبیین قوای انقلابی دهقانان و زحمتکشان سعی ورزیده است ولیکن در بیان کارشکنیها و مخالفتهای روسیه تزاری با مشروطیت ایران اهتمام کافی ننموده است و باینهمه کتاب او خالی از فواید نیست. گزارشها و مقاله‌ها و رساله‌های متعدد دیگر نیز درین ابواب هست که غالب آنها متضمن مسموعات یا مشهودات است و از آنجمله کتاب مرگان شوستر (M. Schuster) امریکائی موسوم به اختناق ایران از مداخلات روس و انگلیس در ایران آنروز اطلاعات جالبی بدست می‌دهد. لیکن از تألیفات مفید اروپایی درین موضوع کتاب مشهور ویلهلم لیتن (W. Litten) آلمانی است موسوم به از نفوذ آدام تا ادعای قیمومت که مشحون از ماخذ و مدارك جالب و دقیق است. همچنین کتاب ویلهلم هانکوم (Hannekum) به زبان آلمانی و موسوم به ایران در معرض بازی قدرتها ۱۹۰۲ - ۱۹۰۰ (برلین ۱۹۲۸) و کتاب خانم ر. ل. گریوز (R.L. Greaves) به زبان انگلیسی و موسوم به ایران و دفاع از هندوستان ۱۸۸۴-۹۲ که جزو انتشارات دانشگاه لندن (۱۹۵۹) منتشر شده است و نیز کتاب انگلیسی برادفورد. جی. مارتین (B. G. Martin) راجع به روابط سیاسی آلمان و ایران ۱۸۷۳-۱۹۰۲ برای تحقیق در سرنوشت ایران در تحولاتی سیاست روز مهم است. چنانکه درباره تاریخ معاصر ایران نیز تألیفات متعدد سودمند در اروپا و امریکا انتشار یافته که بعضی از آنها مشهورست و رجوع به همه آنها برای مورخ ضرورت دارد. برای اطلاع از فهرست مشهورترین آنها، مخصوصاً

آنچه در باب لوازم و شئون مدنی مثل صنعت و تجارت و احوال طرق و مالیه و نظایر آن مسائل است، غیر از کتاب کاهن - سواژه (Sauvaget) - که در ذیل از آن سخن خواهد رفت می‌توان به کتاب مختصر اما مفید و ذقیمت الول ساتن (Elwell Sutton) رجوع کرد که موسوم است به راهنمای مطالعات داجع به ایران و در آن فهرست آثار و تألیفات عمده اروپایی در همه مسائل راجع به ایران بدقت آمده است.

غیر از این کتابها که ذکر شد، بعضی از تألیفات کلی نیز راجع به مآخذ تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام هست که رجوع بدانها لازم است از آنجمله غیر از کتابشناسی ایران تألیف ویلسون و کتاب آسیای پیشین در عهد اسلامی تألیف اشپولر و فورر (Spüler - Forrer) می‌توان به کتاب سواژه که موسوم است به مدخل تاریخ شرق اسلامی و کلود کاهن آن را با اضافات و اصلاحات مجدداً به چاپ رسانیده است و همچنین به کتاب گویلو (Guillou) راجع به تحقیق کتابشناسی داجع به سلاله‌های اسلامی ایران و کتاب سمیرنوف (Smirnov) موسوم به تاریخچه مطالعات اسلامی در اتحاد جماهیر شوروی مراجعه کرد. ۱۴۸ چنانکه رجوع دائم به کتب راجع به طبقات ملوک و سلاطین اسلامی که با تاریخ ایران سروکار داشته‌اند نیز لازم خواهد بود و از آنجمله است طبقات سلاطین اسلام تألیف لین پول و رساله زاخائو موسوم به فهرست سلسله‌های اسلامی و مخصوصاً کتاب مفصل زنباور (Zambaur) موسوم به فهرست انساب و ترتیب وقایع تاریخ اسلام؛ و همچنین مطالعه مقالات و تحقیقات مندرج در مجله‌ها و مجموعه‌های علمی مخصوص خاورشناسان لازم است مثل مجله آسیایی، مجله انجمن سلطنتی آسیایی، مجله انجمن شرقشناسی آلمان، مجله مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی، مجله آدشیو شرقی پراگ، مجله ادینس، و مجله آکتا ادینتالیا و بسیاری از مجله‌های دیگر که پیوسته تأسیس می‌شود و درینجا مجال ذکر نام آنها نیست و مورخ از مراجعه به آنها گزیری ندارد. دیگر مجموعه‌ها و یادنامه‌هاست مانند گزارشهای مذاکرات مجامع بین‌المللی خاورشناسان و یادنامه‌ها و جشن‌نامه‌های اهدایی به مستشرقان معروف از قبیل عجب‌نامه براون، جشن‌نامه نولدکه، جشن‌نامه زاخائو، جشن‌نامه ماسینیون، جشن‌نامه چودی (Tschudi)، جشن‌نامه لوی دلاویدا (Levi della vida) جشن‌نامه زکی ولیدی طغان، جشن‌نامه پروفسور محمد شفیع،

جشن نامه ققی زاده، و امثال اینها؛ همچنین مراجعه به مقالات سودمند دائرة المعارف اسلام که چاپ تازه‌یی از آن در دست انتشارست مفیدست هرچند ارزش آن مقالات به یک درجه نیست و در آنها غث و سمین بهم درآمیخته است.

از تحقیقات جدید دانشمندان عربی زبان امروز نیز البته غافل نتوان بود. قسمتی از این تحقیقات خاصه آنچه راجع به ادوار خلافت شرقی است تا حدی با تاریخ ایران اسلامی مربوط است. از این رو مطالعه آنها برای محققى که در باب تاریخ و تمدن ایران کار می کند خالی از فایده نیست. از اینگونه آثار کتاب التاريخ السياسى للدولة العربیة تألیف عبدالمنعم ماجد و کتاب الخلافة والدولة فى العصر العباسى تألیف محمد حلمی و تاریخ الاسلام الحیاسى تألیف حسن ابراهیم حسن را می توان نام برد. ازین کتابها البته توقع دقت و استقصاء تام نمی توان داشت لیکن نحوه تفکر و طرز تلقی مسائل در آنها قابل توجه است. همچنین تتبعات مفرد و مستقل کسانی مانند ابوزید شبلی و محمد صادق عرجون و عمر رضا کحاله در باب خالد بن ولید و مطالعات طه حسین در مرآة الاسلام و الشیخان و الفتنة الكبرى و کتاب الخربوطلى موسوم به تاریخ العراق فى ظل بنی امیه و کتاب محمد شریف بدیع موسوم به الصراع بین الموالى والعرب و کتاب محمد احمد برانق موسوم به البرامكة فى ظلال الخلفاء و رساله فیصل السامر موسوم به ثودة الزنج و کتاب محمود غناوی الزهیری به نام الادب فى ظل بنی بویه هر یک در پاره‌یی مسائل راجع به ادوار تاریخ ایران متضمن نکات مفیدست چنانکه تحقیقات عبدالعزیز دوری راجع به العصر العباسى - الاول و العصور العباسى المتأخره و مطالعات عبدالنعیم حسنین موسوم به سلاجقة ایران والعراق و مخصوصاً کتاب عباس عزاوی موسوم به تاریخ العراق بین الاحتلالین نیز از این حیث درخور توجه است. گذشته از اینها، آنچه راجع به شئون مدنی و احوال اداری و مذهبی جامعه اسلامی بوسیله دانشمندان متأخر عرب تألیف یافته است مثل دوره تاریخ التمدن الاسلامی جرجی زیدان و سلسله کتب فجر الاسلام و ضحی الاسلام و ظهر الاسلام و یوم الاسلام احمد امین و التاريخ الاسلامی والحضارة - الاسلامیه، تألیف احمد شبلی و رساله محمد ضیاء الدین الریس به نام الخراج فى الدولة الاسلامیه و دو رساله عباس عزاوی به نام تاریخ المضرائب العراقیه و تاریخ

النقود العراقية و کتاب عبدالعزیز دوری موسوم به تاریخ العراق الاقتصادي فی القرن الرابع نیز با آنکه در هیچ یک از آنها استفاده کافی از تمام مآخذ موجود نشده است از فواید بسیار مشحونست چنانکه در باب مذاهب و فرق نیز بعضی تحقیقات آنها قابل توجه است. از آنجمله رساله احمد حامد صراف راجع به الشبک من فرق الفلاة و رساله قسطنطین زریق موسوم به الیزیدیه قدیما و حدیثا و کتاب صدیق الدمولوجی به نام الیزیدیه و کتاب السید عبدالرزاق حسنی موسوم به الیزیدیون فی حاضرهم و ماضیهم و رساله ممتع مرتضی العسکری در باب عبدالله بن سبأ و کتاب الاسماعیلیه محمد کامل حسین و تاریخ الدعوة الاسماعیلیه تألیف مصطفی غالب و بعضی کتب از علماء متأخر شیعه نیز مثل اصل الشیعه و اصولها تألیف محمد حسین آل کاشف الغطاء و الشیعه و فنون الاسلام تألیف سید حسن صدر را می توان بر وجه نمونه درین صحایف نام برد و درینگونه کتابها که در مصر و لبنان و سوریه و عراق پیوسته منتشر می شود غث و سمین بسیار هست و در استفاده از آنها احتیاط و دقت بسیار لازم است.

چنانکه از تتبعات علماء معاصر ترك نیز در باب بعضی رجال و سلاله های اسلامی ایران و در باب رسوم و ترتیبات مشترك متداول در جامعه اسلامی برخی فواید بدست می آید. این تحقیقات با آنکه، در بعضی موارد از رنگ تعصب قومی و سبق ذهن در مسائل نژادی خالی نیست در باب آنچه راجع به دوره استیلاء ترکان است اهمیت دارد. از آنجمله غیر از تحقیقات مفید خلیل ادهم در ترجمه ترکی طبقات السلاطین استانلی لین پول و فواید مهم حاصل از دو کتاب زکی ولیدی طغان موسوم به مدخل تاریخ و اصول تاریخ می توان از مطالعات اقدس نعمت در باب فتح خوارزم و سمرقند بدست قتیبه بن مسلم و مخصوصاً از تحقیقات کوپرلو و مکرمین خلیل اینانج و قفس اغلو و کویمن راجع به سلطنت سلاجقه بزرگ و سلاجقه آسیای صغیر استفاده کرد. چنانکه رسالات عثمان توران راجع به احکام اراضی، و احوال اهل ذمه در عهد سلاجقه آسیای صغیر و مطالعات زکی ولیدی طغان در باب وضع اقتصادی آسیای صغیر در عهد مغول و انتشارات عبدالباقی گلپینارلی راجع به تشکیلات فتوت در عثمانی و رساله آیدین صایلی راجع به الغیگ و فعالیت های

علمی در سمرقند و رساله قفس اغلو راجع به خوارزمشاهان و تحقیقات بایکال
درباب اوزن حسن و روابط او با سلاطین آل عثمان، با آنکه در غالب آنها از
محتویات مأخذ موجود بقدر کفایت استفاده درست نشده است و بعضی مخصوصاً
رنگ تعصب قومی دارد، خالی از فایده نیست. فهرست مقالات تحقیقی علماء
ترك را در مجموعه فهرست مقالات ترکیه می توان یافت چنانکه از ترجمه ترکی
آن قسمت از دائرةالمعارف اسلام که تا کنون منتشر شده است نیز می توان به
ارزش تحقیقات جدید علماء ترك پی برد.

فهرست مراجع مختلف تاریخ ایران بدون ذکر بعضی از تحقیقات و مطالعات اخیر
محققان ایرانی البته ناقص خواهد بود. این مطالعات هر چند نسبت بدانچه از
قدما باقی مانده و حتی در مقابل تحقیقات خاورشناسان مختصر و کم اهمیت است
لیکن در بعضی موارد کم نظیر و بسیار مغتنم است. در برخی از آنها لحن حماسی
و قریحه ملت پرستی تجلی بسیار یافته است و در برخی دیگر به استقراء تام و دقیق
در مأخذ توجه کافی نشده و یا مأخذ درست ذکر نشده است. با اینهمه مراجعه
آنها برای هر مورخ که امروز بخواهد تاریخ ایران را به رشته تحریر کشد لازم
است. در واقع برای تاریخ بعد از اسلام ایران هنوز کتابی جامع و دقیق به فارسی
تألیف نشده است. کتابهای درسی مدارس البته جامع و دقیق نیست و تاریخ ایران
تألیف عبدالله رازی نیز نه مبتنی بر مأخذ دقیق و معتبر دست اول است و نه در
اجزاء و فصول آن تناسبی رعایت شده است. لیکن در باب ادوار مختلف تاریخ و
همچنین راجع به بعضی سلسله ها و بعضی سلاطین و رجال تحقیقاتی تا کنون
انتشار یافته است که درخور ذکر است. از جمله در باب تاریخ ایران در اوایل
فتوح اسلام باید مخصوصاً از کتاب ناتمام سید حسن تقی زاده نام برد که عنوان
آن از پرویز تا چنگیز است و با وجود کمال تبحر مؤلف و استقصاء و استقراء کامل او
در این باب متأسفانه فرصت اتمام کتاب برای وی حاصل نشده و ازین دوره نسبتاً
طولانی جز به ذکر فصولی در احوال ایران و عرب نپرداخته است. خطابه های
همان مؤلف در باب تاریخ عربستان و قوم عرب برای بعضی مندرجات آن کتاب در حکم
تکمله است و امیدست طبع جدید آن کتاب با اضافات و تعلیقات مفصلتر پاره بی

نقایص آنرا جبران کند. راجع به شعوبیه سلسله مقالات جلال همائی در مجله مهر مرجع مفید است. درباره داستان مهاجرت زرتشتیان ایران به هند رساله ابراهیم پورداود متضمن اطلاعات سودمند است. عنوان این رساله ایران شاه است و آکنده است از شور حماسی و حس ملت پرستی. همین لحن تاحدی در کتاب ماژید مجتبی مینوی و بیشتر در طی مقالات ذبیح الله صفا راجع به رؤساء نهضت‌های ضد عرب و هم در مقاله و کتاب سعید نفیسی راجع به بابک خرم‌دین و در رساله عبدالله بن مقفع تألیف مرحوم عباس اقبال و در کتاب دو قرن سکوت اثر نویسنده این سطور نیز در تجلی است. در همه این آثار لحنی ناساعد و آمیخته به نیش و طعنه در حق اعراب بکار رفته است که البته شایسته بیان مورخ نیست. در باب طاهریان کتاب سعید نفیسی موسوم به خاندان طاهریان، با آنکه ناتمام است حاوی اطلاعات مفید است چنانکه جلد اول کتاب دیگر او موسوم به احوال و اشعار دودکی نیز در باب نهضت‌های مذهبی و ملی ایران بعد از اسلام و مخصوصاً در باب اوایل عهد سامانیان متضمن معلومات سودمند است. راجع به خاندان زیار رساله مختصر عباس اقبال موسوم به قابوس و شمگیر زیاری مرجعی مفید است چنانکه مطالعه کتاب دیگر او موسوم به خاندان نوبختی نیز با آنکه به تاریخ کلام و مذاهب و فرق راجع است از جهت توجه به تأثیر و نفوذ ایرانیان در ترویج مذهب شیعه، جهت فهم تاریخ ایران، فایده بسیار دارد. درباره سلسله‌ها و خاندانهای کوچک و مستقل ایرانی که در قرون سوم و چهارم در شمال و شمال غربی ایران حکومت‌هایی داشته‌اند کتاب سید احمد کسروی موسوم به شهزادان گمنام تحقیقی دقیق و کم نظیر است که احوال سلسله‌هایی مانند مسافریان و شدادیان و سالاریان و روادیان و جستانیان را روشن می‌کند و حاکی از دقت و استقراء مؤلف در مآخذ تاریخ است. درباره سلسله‌های قبل از عهد مغول کتاب از طاهریان تا مغول تألیف عباس پرویز حاوی پاره‌یی اطلاعات است ولیکن در تألیف آن مؤلف بدون ضرورت زیاد به نقل اشعار و احوال شعراء پرداخته و از استقراء و استقصاء کافی در مآخذ و اسناد بازمانده است. در کتاب غزالی‌نامه تألیف جلال همائی تحقیقات مفید راجع به احوال اجتماعی و مذهبی عصر سلاجقه آمده است چنانکه در کتاب عباس اقبال نیز موسوم به وزادت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی راجع به احوال سیاسی و اداری عهد سلاجقه ملاحظات جالب اظهار شده است. در باب تاریخ مغول کتاب عباس اقبال مهمترین

مرجع به زبان فارسی محسوب است. عنوان این کتاب عبارت است از تاریخ مفصل ایران از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیمودی و مؤلف در جلد اول آن تاریخ ایران را در عهد مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری بشرح بازگفته است. چنانکه مؤلف در مقدمه گفته است این کتاب جلد اول از چند مجلد کتابی است که مؤلف می خواسته است در طی آن به بیان تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت پردازد و دریغ که فرصت تألیف و نشر مجلدات دیگر آن برای وی حاصل نشد. راجع به اتابکان و امراء فارس در قرن هفتم رساله محمد قزوینی به نام ممدوحین سعدی مرجعی مفیدست و این رساله مانند دیگر تحقیقات قزوینی مبتنی بر استقراء تام و مشحون از تدقیقات زیادست. چنانکه تاریخ فارس و بلاد مجاور در قرن هشتم در کتاب دکتر قاسم غنی موسوم به تاریخ عصر حافظ (تهران ۱۳۲۱ ش.) مورد تحقیق واقع شده است و در دو رساله رشید یاسمی راجع به شرح حال ابن یمن و سلمان ساوجی نیز اطلاعات و تحقیقاتی در باب همین عصر هست. کتاب سید احمد کسروی موسوم به تاریخ پانصدساله خوزستان تحقیقات مفیدوی را در باب آل مشعشع و امراء و شیوخ خوزستان متضمن است و تتبعات نصرالله فلسفی در باب جنگ چالدران و زندگانی شاه عباس و تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه معلومات زیادی در باب تاریخ عهد صفویه بدست می دهد. رساله نادرشاه افشار تألیف احمد کسروی با وجود اختصار در باب سلطنت این پادشاه خواندنی است اما کتابهای نادر پسر شمشیر تألیف نورالله لارودی و نادرنامه قدوسی هیچ یک دقت و تحقیق یک اثر انتقادی را ندارد. در باب تاریخ روابط ایران و روس سلسله مقالات سید محمدعلی جمال زاده در مجله کاه خواندنی است و افسوس که ناتمام مانده است و نیز از همین مقوله است کتاب مختصر اما سودمند عبدالحسین هژیر موسوم به با پطرز بودگ یا قسطنطنیه که تحقیقی در باب روابط ایران با عثمانی و روسیه است. راجع به عهد قاجاریه گذشته از مقالات مهم و سودمند عباس اقبال در مجله یادگار از تألیفات مفید یکی کتاب سعید نفیسی است به نام تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر که حاوی تحقیقاتی است درین باب از آغاز عهد قاجار تا پایان جنگهای اول ایران و روس. دیگر کتاب مفصل محمود محمود است به نام تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس که با سوءظنی مفرط اما با دقتی بسیار ضمن جمع و نقل مأخذ به بحث در مداخلات بریتانیا در احوال

ایران عهد قاجاریه پرداخته است. دیگر کتاب فریدون آدمیت است به نام امیرکبیر و ایران که نیز تا حدی بر همین طرز فکر مبتنی است چنانکه کتاب خان ملک ساسانی موسوم به سیامتگران دوره قاجاد نیز از این فکر خالی نیست. در صورتیکه کتاب امیرکبیر تألیف عباس اقبال دقیقتر و مفیدتر است. در باب تاریخ عهد مشروطیت غیر از یادداشتها و خاطرات که در جای دیگر ذکر آنها گذشت تألیفات مفید به فارسی انتشار یافته است که از آنجمله است انقلاب مشروطیت ایران تألیف دکتر مهدی ملکزاده و دو کتاب تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان تألیف سید احمد کسروی که هر دو متکی بر مآخذ و هردو با وجود اشتغال به بعضی مسامحات و تعصبات، مشحون از تحقیقات و اطلاعات سودمند است. نیز کتاب تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران تألیف جهانگیر قائم مقامی حاوی تحقیقات مفیدی در باب احوال نظام ایران تا تشکیل قشون متحدالشکل و انقراض قاجاریه است که مخصوصاً در بیان حوادث و احوال ادوار اواخر عهد قاجاریه حاوی مطالب و اطلاعات جالب است. چنانکه کتاب مورخ الدوله سپهر موسوم به ایران در جنگ بزرگ نیز در بیان تاریخ دوره جنگ اول جهانی متضمن معلومات و اطلاعات کم نظیر و مهم است.

غیر از این کتابها که ذکر شد بعضی تحقیقات و مطالعات فضلا ایرانی نیز در ضمن مجله های معروف مانند مجله دانشکده ادبیات طهران و مجله دانشکده مشهد مجله دانشکده ادبیات تبریز و مجله ادمان و مجله آینده و مجله دانشکده و مجله مهر و مجله یادگار و مجله یغما و مجله سخن و دیگر مجلات و جراید انتشار یافته است که بعضی از آنها متضمن فواید بسیار است. چنانکه از مقدمه ها و حواشی و تعلیقات مفیدی که برخی از محققان مثل بهار و بهمنیار و یاسمی و فروزانفر و حکمت و مینوی و دکتر شفق و سعید نفیسی و دیگران بر طبعهای انتقادی بعضی کتابهای قدیم یا در رساله های جداگانه نوشته اند نیز نباید غافل بود. از آنجمله است تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی که متضمن اطلاعات مفید است و همچنین مقدمه عبدالعظیم قریب در باب تاریخ برامکه و نیز افادات بسیار سودمند مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله و تاریخ جهانگشای و کتاب شدالازاد که همه مشحون است از تحقیقات مفید تاریخی و همچنین است مجموعه دو مجلد بیست مقاله قزوینی و یادداشتهای قزوینی که فواید تاریخی بسیار در آنها هست، چنانکه

چهل مقاله کسروی و مقالات کسروی و هشت مقاله فلسفی و مقالات سودمند سعید نفیسی و عباس اقبال و مجتبی مینوی و حسین نخجوانی و دیگران در مجله‌ها و مجموعه‌های مختلف که ایرج افشار در کتاب فهرست مقالات فارسی صورت بالنسبه جامعی از آنها داده است اکثر متضمن اطلاعات مفید راجع به تاریخ ایران است و مورخ از مطالعه آنها فواید بسیار تواند برد.

۲

فرجام روزگار ساسانیان

مقدمه - اسباب سقوط ساسانیان - جامعه عصر ساسانی و طبقات - ضعف و فساد در طبقه موبدان - ادیان غیر ایرانی - آئین مانوی - آئین مزدک - ساسانیان و آئین زرتشت - آئین زروان - دیویسنی و جادوئی - انحطاط سلطنت در دوره بعد از پرویز - یزدگرد سوم و ارث پریشانی‌ها - پایان روزگار ساسانیان.

تاریخ ایران بعد از اسلام، از فتح مداین بدست اعراب آغاز می‌شود که در دنباله آن دولت عظیم کهنسال ساسانی انقراض یافت و سراسر ایران به دست اعراب افتاد. این حادثه عظیم که سرفصل تاریخ جدید ایران و پایان عهد باستان آن بشمار می‌رود داستانی شگفت و حیرت‌انگیز می‌نماید و هر کس به تاریخ ایران می‌نگرد می‌خواهد سر این نکته را کشف کند و معلوم بدارد که دولت عظیم ساسانی به چه سبب با سرعتی چنان شگفت‌انگیز سقوط کرد و قوم گمنام عرب چگونه در عرصه تاریخ جهان ناگهان چنان عظمت و قدرتی شگرف بدست آورد. تحقیق این نکته مستلزم غور در تاریخ اواخر ساسانیان و مطالعه وقایع و احوالی است که منجر به ضعف و انحطاط قطعی آن دولت گشت. لیکن برای درک این معنی نیز که اعراب چگونه به چنین فتحی که هرگز آن را در خواب هم نمی‌دیدند نایل آمدند باید آن قوم را شناخت و دگرگونی‌هایی را که در آن روزگاران ظهور اسلام در سرنوشت آن قوم پدید آورده بود مطالعه کرد. فهم درست موجبات سقوط دولت ساسانی بدون تأمل درین مقدمات میسر نیست.

سقوط ساسانیان البته از ضربت عرب بود لیکن در واقع از نیروی عرب

نبود. چیزی که مخصوصاً آن را از پا درآورد غلبه ضعف و فساد بود. می توان گفت که مقارن هجوم عرب، ایران خود از پای درآمده بود و شقاق و نفاق بین طبقات و اختلافات و رقابتهای میان نجبا بعلاوه تفرقه و تشتت در امر دیانت آن را به کنار ورطه نیستی کشانیده بود و درچنان حالی، بی آنکه معجزه بی لازم باشد، هر حادثه بی ممکن بود آن را از پای درآورد. دولت عظیم کهنسال ساسانی در آن روزگاران فترت و نکبت چون سلیمان مرده بی بود که تکیه بر عصای برپا مانده اما موریانه خورده خویش داشت^۱ و هرتندبادی که از کران صحرائی برمی خاست می توانست آن پیکر فرتوت بی رمق را خاک خورد کند و به مغاک هلاک بسپارد و پیداست که قومی گرسنه و تازه نفس اما حادثه جوی و بیباک، که خود را مظهر مشیت خداوند و واسطه نشر پیام و اراده اومی دانست، بخوبی می توانست این نقش ظاهر و هیكل آراسته را به یک ضربت از پای درافکند و آن را در زیر تفرقه و تشتت و فساد که آن را از درون می خورد مدفون نماید و با این احوال دیگر چه جای آنست که مورخ سقوط چنین دولتی را به بازی تقدیر یا معجزه بی خدایی منسوب بدارد؟ آنکه گفته اند کنگره های قصر کسری، یکچند پیش ازین حادثه فروریخت، نشانه آن است که در آن روزگاران از ضعف و پریشانی که در بنای آن دولت راه یافته بود، آن قصر که با چرخ همی زدپهلوی بی ضربه کلنگ حوادث خود در حال فروریختن^۲ بود و از دیوار خراب آن جز سایه بی ضعیف و ناپایدار که دیگر امان و سکون نیز در پناه آن وجود نداشت باقی نمانده بود. ضعف و فساد در همه ارکان روی داشت و دولت برومند کهن اینک روی به نکبت و ذبول آورده بود. اهل بیوتات از میراث رقابتهای درباری کهن عداوتها و خصومتها کهنه داشتند. حوادث خونین عهد مزدک و قباد و بلهوسیهای خسرو پرویز بین آنها رشکها و دشمنیها پدید آورده بود. حشمت حکام را قدری نمانده بود. حرص و تجمل چنگ انداخته بود و تمام مبانی حکومت را سست و ضعیف کرده بود. اردای ویران نامه تصویری بود از جامعه گناه آلوداکنده از جور و فساد او آخر ساسانیان. تصویری که بر دیوار جهنم نقش یافته بود تا آنچه را در آن جهنم فساد و گناه روی می دهد بی کیفر و بی عقوبت نگذاشته باشد.^۳ تصویری دیگر شکاپت تلخ و دردناک بر زویه طیب است در مقدمه کلیله و دمنه که بی شک قسمتی از احوال روحانی و اخلاق او آخر عهد ساسانیان را روشن می کند. می گوید: «درین روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع آورده است و همت مردان از تقدیم حسنات قاصر گشته... کارهای زمانه میل به ادبار

دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لوم و دنائت مستولی و کرم و مروت منزوی و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب، دروغ مؤثر و مثر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفر و متابعت هوی سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان...»^۴ این سخنان اگر بعد از عهد انوشروان هم نوشته شده باشد باز تصویر احوال روحانی این عصر ضعیف و انحطاط بشمارست. عصری که در آن روحانیت هیچ پیامی برای تسلیت و امیدنداشت. درین ایام سراسر مراسم دینی جز محدودیتها و تشریفات نبود. از آغاز تشکیل دولت ساسانی هر روز آتشگاه و موبد غنیتر و حریصتر می شدند. اهتمام کسانی مانند شاپور سوم و یزدجرد اول و قباد برای جلوگیری ازین توسعه طلبی آتشگاه پیشرفتی نیافت. مغان که از خاندانهای توانگر بودند بجز حکومت دینی حکومت دنیوی را نیز با ضیاع و عقار فراوان در دست داشتند. این قدرت و ثروت البته آنها را به فساد می کشانید و چنان می شد که از روحانیت بویی نیز نزد آنها نمی ماند. ازین رو بود که پیش از عهد اسلام آیین عیسی رفته رفته رواجی تمام می یافت و دین زرتشت را درین طبقات دردمند و حتی درین اشراف تربیت یافته پس می زد و حتی گفته اند که اگر اسلام در آن روزگار ان به ایران راه نمی یافت شاید کلیسا خود آتشکده ها را ویران می کرد. درین حادثه عظیم سقوط ساسانیان در واقع وضع اخلاقی و دینی چنان بود که جز آن سقوط و جز آن شکست را کسی انتظار نمی داشت. در آن گیر و دار عجیب که بعد از دوران شیرویه در ایران پدید آمده بود دیگر برای ساسانیان چیزی نمانده بود که کسی از عامه بدان دل بسته باشد و یا بخاطر آن فداکاری کند. فرّه ایزدی، در اثر سقوط پی در پی شاهان ضعیف، هیبت و ارج دیرین خود را از دست داده بود. مطامع حکام و فرمانروایان با ضافه فساد و اختلاف موبدان و روحانیان علائق و عقاید کهن را به سستی افکنده بود. شاهان، خود از استیلاء دشمنان همواره در خاطر دغدغه سقوط و بیم جان می پروردند و آرام و قرار نداشتند. فرمانروایان بلاد سرحدی، که امیدی به بقاء دولت مرکزی نداشتند، از ابراز نافرمانی نسبت بدان دستگاه بیم بدل راه نمی دادند. تفرقه و تشتت اخلاقی

اکثر خردمندان را نگران حادثه بی‌شگرف که دیریا زود می‌بایست از پرده برآید کرده بود. سقوط دولت ساسانیان که از حمله و هجوم عرب از پای در افتاد البته شگفت و حزن‌انگیز بود. اما چندی قبل از دوران سلطنت قباد و انوشروان نیز این دولت از ضعف و هرج و مرج که داشت مقهور هفتالیان (هیاطله) گشته بود.^۶ پیروز ساسانی بدست آن قوم کشته شده بود و ایران خراجگزار آنان شده بود. لیکن در آن روزگاران، هنوز مثل پایان عهد خسرو پرویز ایران همه نیروی مادی و معنوی خود را از دست نداده بود. هفتالیان نیز خود آن قدرت روحانی را که محرك فتوحات عرب و موجب غرور آنها بود نداشتند. ازین رو دیگر بار ایران از آن بلیه سقوط سراسر است کرد. بلند شد و باز حیات خود را از سر گرفت. لیکن در حمله عرب، اوضاع گونه دیگر داشت و مخصوصاً ضعف و فساد داخلی این بار سقوط قطعی را سبب می‌گشت.

در واقع دولت عظیم ساسانی در آخرین ایام عمر خویش سخت رنجور و ناتوان گشته بود. جنگها و منازعات خونین و مستمر خسرو پرویز آن را فصد کرده بود و سخت به بیخونی دچار کرده بود. تجملها و عیاشیهای او، خاصه بعد از انضباط نسبی عهد خسرو انوشروان، نجبا و اشراف مملکت را سخت خودسر و در عین حال زیاده‌سست کرده بود. این جنگهای پرویز خزانه دولت را تهی داشت و نفوذ و قدرت اهل بیوتات و اقطاع داران را که از غارت‌های بی‌حساب و بخششهای بیدریغ بهره یافته بودند برافزود. سوءظن او و پدرش شیرویه خاندان خسروان را از شاهزادگان لایق که در روز سختی بتوانند تاج و تخت مرده‌ریگ را حفظ کنند خالی نمود و نجباء و ارباب بیوتات که جانشینان ضعیف خسرو را بازیچه خویش می‌دیدند به طمع ملک ستانی افتادند. ماجرای بهرام چوبین که یکچند شیرویه و خسرو را ستوه کرد شهر براز را نیز بدین خیال انداخت. ازین رو بود که در مدت اندک، عده‌ی زیاد از شاهان ضعیف به تخت برآمدند بی‌آنکه شانه هیچ یک را آن مایه تاب و قدرت باشد که بتواند در زیر بار سنگین چنین وظیفه‌ی پایداری کند. حتی یکی از آنها نیز نامش فیروز که هم در روز تاجگذاری آن «کلاه کیانی» را برای سرخویش زیاده‌تنگ و سنگین یافته بود این را بی‌پرده گفته بود و بهمین سبب همانجا به دست بزرگان کشته شده بود.^۷ چنین ضعف و فتوری که در آن روزگاران برپیکردستگاه راه یافته بود، البته دولت عظیم ساسانی را از درون می‌خورد و تحلیل می‌برد. نه فقط جنگ و کشتار—در عهد پرویز و بعد از آن—ایران را به بیخونی دچار کرد بلکه حوادث طبیعی نیز برین مصایب افزود. در

اواخر عهد پرویز، در فرات و دجله طغیانی عظیم روی داد و گویند چندین سد را درهم شکست. اهتمام فراوان خسرو و مخارج هنگفتی که برای تعمیر و ترمیم این سدها کرد نیز فایده‌ی نبخشید. چندی بعد قسمتی از ایوان کسری ویران شد و این حادثه نیز به فال بد تلقی گشت. در سلطنت کوتاه شیرویه طاعونی سخت پدید آمد و خلقی بسیار از مردم و از سپاه درین واقعه هلاک شد. این حوادث خود البته در خاطرها تأثیر می‌کرد و رنج و نومیدی برمی‌افزود. چنانکه بعدها، شماره این امور را افزودند و آنهمه را علائم سقوط و نشانه زوال دولت ساسانیان شمردند. با چنین نومیدیها و پریشانیها عجب نبود که دولتی چنان دیرینه روز با سرعتی شگرف و برق‌آسا در برخورد با یک طوفان ریگ که از صحاری عربستان برمی‌خاست و در قادیسیه چشمهای خسته و خواب‌آلوده سپاه ایران را تیره و خیره کرد بدانگونه از پای درافتد که تسلیم و فنای آن بیشتر به یک سکتة قلبی مانند شود تا به یک بیماری ممتد درونی که در واقع موجب زوال آن گشته بود.

جامعه ساسانی، با وجود نظم ظاهری که از دیرباز داشت از درون آشفته و بی‌هدف بود. جدایی طبقات که از مختصات آن روزگار بود بمرور ایام در خارج از هر طبقه ناراضیها پدید آورده بود و در داخل آنها نیز صلح و صفایی تأمین نکرده بود. پیوستگی دین و دولت که درین ایام اساس سیاست دولت ساسانی بشمار می‌آمد موبدان را مداخله‌جوی و قدرت طلب نموده بود و حتی بعضی از نجبا و اقطاع داران بزرگ را خشمگین و عاصی و آماده قبول آیین عیسی و هردین دیگر کرده بود. بدینگونه، جامعه ساسانی آماده پریشانی و پاشیدگی بود و ضعف و ظلم و فساد هر روز این پریشانی را برمی‌افزود. درین جامعه بین طبقه اشراف و نجبا یا طبقه عامه جدایی بسیار بود. این اشراف و نجبا از عامه مردم بر حسب تعبیر نویسنده نامه قنسر، «به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتگار» ممتاز بودند.^۸ مردان این طبقه از مردان طبقه پیشه‌ور و کارگر به «لباس و مرکب و آلات تجمل» شناخته می‌شدند و زنانشان از زنان آنها «به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و کلاه و صید» امتیاز داشتند.^۹ در جامعه ساسانی، هر فرد و هر خانواده را جایی و مقامی بود و هیچ کس نمی‌توانست که خواهان درجه‌ی باشد برتر از آنکه بمقتضای نسب به او تعلق دارد.

بدینگونه، خون و نژاد عامل عمده‌ی در امتیاز طبقاتی بشمار می‌آمد و عامل دیگر مالکیت بود. بدین دو امر طبقات جامعه ساسانی از یکدیگر جدا می‌شدند. از حکایات و روایات برمی‌آید که در حفظ مراتب این طبقات، دولت اهتمام بسیار داشت. گویند وقتی نوشیروان را در نزد یک مرز روم به مال نیاز افتاد و در خزانه سیصد هزار درم کم بود. خواست تا ساربانان و هیونان به مازندران فرستد و از آنجا مال خواهد. بزرگمهر گفت این راه دراز است و سپاه تا رسیدن مال مازندران بی‌برگ می‌ماند. صواب آنست که این مال از بزرگان و توانگران این حدود بوام ستانده آید و چون مال آنجا برسد بدانها باز دهند. نوشیروان پذیرفت و فرستاده‌ی به شهر روانه کردند و برای شاه مال بوام خواستند. از مایه داران شهر کفشگری بود چون مبلغ وام بدانست سنگ و قپان آورد و همه بداد. آنگاه بفرستاده گفت که مرا آرزویی است و از شاه خواهم که مرا بدان شادمان دارد. کودکی دارم که هوش و خرد دارد و خواهم که شاه دستوری دهد تا او را به فرهنگیان سپارم و بدو دانش و هنر آموزم. چون فرستاده به نزد خسرو بازگشت شاه از آن مایه سیم که آورده بود خشنود شد و از اینکه موزه‌دوزی را چندان مایه هست که به هنگام حاجت می‌تواند چنین مایه‌ی به دیگری واگذارد به خود بالید لیکن چون از آرزوی کفشگر آگاهی یافت نپذیرفت و گفت اگر بازارگان- بچه‌ی فرهنگ بیاموزد و در جرگه دبیران درآید و به درگاه شاه راه بیابد مرد نژاده که از خاندان دبیرانست بیکار و تباه شود و خوار و زبون گردد و بر ما نفرین رود. آنگاه بفرمود تا آن سیم که از نزد کفشگر آورده بودند هم در حال به نزد او باز بردند. این افسانه را فردوسی در شاهنامه آورده است.^{۱۰} و اگر در جزئیات آن جای تردید باشد لیکن از آن بدروستی برمی‌آید که حفظ تفاوت مراتب در نزد دولت ساسانی اهمیت تمام داشته است و البته جز بندرت و جز با فرمان شاه ممکن نبوده است که کسی از مراتب و طبقات پایین راه به مراتب بالا بیابد. در واقع پیشه‌وران در شهرها و کشاورزان در دهات پست‌ترین طبقات جامعه بشمار می‌آمدند و طبقه «وستریوشان» خوانده می‌شدند و طبقه دبیران که کارکنان ادارات دولتی بشمار می‌آمدند از آنها برتر بودند. برتر از دبیران طبقه رتشتاران بود که عبارت از اهل سپاه بودند و بر «وستریوشان» و «دبیران» مزیتی تمام داشتند. اما طبقه‌ی که برتر از همه طبقات قرار داشت طبقه «آذربانان» بود که روحانیان و موبدان از آن طبقه بودند و خاندان ساسانی نیز خود با آنها منسوب بود. این چهار طبقه، در جامعه ساسانی از یکدیگر فاصله تمام داشتند و هرگز جز بندرت

ممکن نبود که کسی از طبقه فروتر به مرتبه‌ی خاص طبقه برتر راه بیابد. البته جامعه‌ی با این حال، هم خود را از تدبیر و کفایت اشخاص مستعد که محکوم به رکود می‌ماندند محروم می‌داشت و هم از نالایقی افرادی که بسبب وضع طبقاتی و نه جوهر ذاتی متصدی مراتب و مقامات می‌شدند زیان می‌دید و هم در عین حال درون این طبقات از هر دستی ناراضی می‌پرورد. هر یک از این چهار طبقه را رئیسی بود که صاحبان مقامات مهم بشمار می‌آمدند. چنانکه موبدان موبد رئیس آذربانان بود و ایران سپاهبد رئیس رتشتاران. دبیرد یا دبیران مهست عنوان رئیس کارکنان دولت بشمار می‌آمد و وستریوشان سالار عنوان رئیس طبقه کشاورزان و پیشه‌وران بود.^{۱۱} هر یک از این طبقات نیز تشکیلاتی خاص خود داشت که در طی دوران دراز سلطنت ساسانیان تحولها یافته بود. هر چند قدرت و ثروت همواره به طبقه آذربانان و رتشتاران اختصاص داشت لیکن نفوذ و مکت عمده از آن «هفت خاندان» مشهور بود. این خاندانها در سراسر مملکت املاک وسیع می‌داشتند؛ بیشتر مناصب لشکری و کشوری مانند ریاست تشریفات دربار و ریاست امور لشکری و سرداری سواران نظام و تصدی مخازن و انبارها و نظارت در وصول باج و خراج بین رؤساء این چند خاندان تقسیم می‌شد.^{۱۲} غالب این مناصب برای این خاندانها موروثی بود و همین امر بسبب نفوذ و قدرت «ارباب بیوتات» یا «ویسپوهران» را در آن روزگاران بیان می‌کند. این اهل بیوتات مخصوصاً در مواقع ضعف و فتور دولت در تمام امور مهم و حتی گاه در کار سلطنت مداخله می‌کرده‌اند. همین اهل بیوتات بودند که چون از سلطنت یزدگرد اول رضایت نداشتند اقامت او را در جایی دور دست غنیمت شمرده، به قول نولدکه، خود را از وجود او رهایی بخشیدند و گناه را بر اسب آبی نهادند.^{۱۳} چنانکه بعد از او نیز در برابر پسرش بهرام گور شاهزاده‌ی بی را — نامش خسرو — علم کردند و چون از اعراب حیره درین مورد شکست خوردند داستان تاج و شیر را ساختند تا این رسوایی را بپوشانند.^{۱۴} در واقعه عزل قباد و حوادث بعد از او شیروان نیز که سلاطین بیش و کم دستخوش اغراض بزرگان مملکت شدند همین خاندانهای بزرگ مداخله داشتند. قدرت آنها گذشته از کثرت ضیاع و عقار بیشتر تا حدی ناشی از آن بود که در دربار پادشاهان باسانی بار می‌یافتند. این «ویسپوهران» مخصوصاً وقتی با روحانیان همدست می‌گشتند برای پادشاهان خطری می‌شدند. یزدگرد اول در تمام مدت سلطنت خویش با آنها در کشمکش بود و عاقبت نیز چنانکه گذشت قربانی قدرت طلبی آنها شد. بهرام گور در آغاز سلطنت خویش با آنها

به‌ستیزه برخاست لیکن درطی فرمانروایی رفته‌رفته اهمیت و نفوذ آنها را دریافت و یکسره تسلیم آنها شد. قباد برای سرکوبی آنها مزدك را تقویت کرد و عاقبت از آنها آسیب و لطمه دید. هر مزد چهارم بسبب سختگیری نسبت به این طبقه بدنام و معزول گشت و پادشاهان بعد غالباً در دست این خاندان آلتی ضعیف بودند. حتی بعد از سقوط ساسانیان نیز بقایای این اهل بیوتات تا روزگار ابن حوقل در فارس بحرمت می‌زیسته‌اند^{۱۵} و بی‌شک افزایش قدرت آنها در اواخر عهد ساسانی، از اسباب عمده ضعف پادشاهان اخیر این سلسله و از موجبات تشتت و انحطاط جامعه ساسانی بشمار می‌آمده است. بارسنگین تجمل و مخارج این خاندانهای بزرگ مخصوصاً بردوش طبقه ضعیف و ستریوشان بود. این طبقه کشاورز در جامعه ساسانی وضعی سخت‌پریشان داشت. کشاورز بینوا در همه عمر ناچار بود در قریه خویش بماند و برای ارباب بیگاری کند و یا در پیاده نظام خدمت نماید. اقطاع داران بزرگ که غالب از همان اهل بیوتات بودند، چنانکه آمیانوس رومی گفته است، «خود را صاحب اختیار جان‌غلامان و رعایا می‌شمردند»، از آنها بیگاری می‌گرفتند و بر آنها ستم می‌کردند. در جنگها آنها را پیاده دنبال سواران خویش می‌بردند. در عهد آمیانوس «گروه گروه ازین روستاییان پیاده از بی لشکر راه می‌پیمودند، گفتمی جاودانه به بندگی محکوم شده بودند. هرگز پاداشی و مزدی هم به آنها نمی‌دادند.»^{۱۶} پرداخت مالیات سرانه یاگزیت نیز بهره آنها و پیشه‌وران شهرها بود. طبقات دیگر، از بزرگان و نجبا و سربازان و روخانیان و دبیران و همه خدمتگزاران دولت، از آن معاف بودند. چنانکه مالیات اراضی یا خراج را نیز همین روستاییان می‌پرداختند و البته در پرداخت این مالیاتها با تبعیضی که می‌شد اینان هرگز نمی‌توانستند راضی و خرسند باشند.

طبقه بی که درین زمان از بیشتر مواهب بهره‌مندی داشت طبقه موبدان بود. این موبدان نسب به مغان می‌رسانیدند و بدینگونه نژاد خود را به منوچهر پادشاه افسانه‌بی می‌کشانیدند. امامغان برخلاف روایت مشهوری که هرودوت آورده است در حقیقت قبیله بی خاص نبودند بلکه طبقه بی مخصوص بشمار می‌آمدند که امتیازات متعدد اندك اندك آنها را از سایر طبقات جدا کرده بود.^{۱۷} در عهد ساسانیان طبقه موبدان که اخلاف این مغان کهن بودند نه تنها تمام امور راجع به حوزه شریعت و تطهیر و قربانی و ثبت ولادت و ازدواج و حتی قضاء را در اختیار داشت بلکه در همه امور دیگر نیز مداخله بی و نفوذی تمام کسب کرده بود. گذشته از آن ضیاع و عقاری

فراوان و ثروت و مکتبی هنگفت نیز که از راه نذور و صدقات و عشریه و کفاره‌ها به رؤساء این طبقه می‌رسید آنها را قدرت و حشمت تمام می‌بخشید. در اوایل عهد ساسانیان عمده آذربایجان قلمرو اقطاع رؤسای این طبقه بشمار می‌آمد و بعد از آن در بلاد دیگر نیز قدرت و نفوذ آنها بسط یافت. رئیس عالی این طبقه که موبدان موبد خوانده می‌شد بسبب آنکه غالباً مرشد روحانی و مربی معنوی شاه بود در همه امور نفوذی تمام و نامحدود داشت. نفوذ این طبقه اندک‌اندک به جایی رسید که در بعضی مواقع فرمانروایی ولایات بزرگ نیز به آنان تفویض می‌شد. چنانکه هنگام تسلط عرب بر ولایت پارس حکمران آن ولایت عنوان هیربد داشت. بعضی بلاد دیگر نیز، مقارن آن ایام در حوزه اقطاع موبدان و یا در تحت فرمان آنها بود.

آیین زرتشت که بر اساس خوشبینی و سعی و عمل مبتنی بود، در پایان روزگار ساسانیان، در نزد عامه با عقاید و افکار تازه‌یی آمیخته شد. از تأثیر آیین عیسی تمایلات زاهدانه گرفته بود و از نفوذ آراء زروانیه‌گراییش به جبر و قدر یافته بود. این اندیشه‌ها و گرایشها آن روح شور و نشاط را که در آیین مزدیسنان بود اندک‌اندک فروگشت. چندی نگذشت که در خاطر کسانی نیز که آیین آنها بر پایه سعی و عمل و بر اساس پیکار با سختیها و بدیها مبتنی بود این اندیشه پدید آمد که بقول مؤلف دادستان مینوگ خرد «مرد هر چند از خردی قوی و دانشی سرشار بهره‌ور باشد با قضا بر نتواند آمد. زیرا چون قضای محتوم مردی را بختیار یا تیره‌روز خواهد داشت دانا از کار فروماند و نادان بداندیشه در کار چالاک و زیرک گردد کم‌دلان دلیر شوند و دلیران کم‌دل گردند. مردم کوشا تن‌آسانی‌گزینند و تن‌آسانان کوشا شوند.»^{۱۸} حتی، مانند پیروان مانی که روزی خود او به جهت اعتقاد به ضرورت قطع علاقه از امور جسمانی محکوم شد، برای بعضی مزدیسنان مثل نویسنده اندرز او شردانا این اندیشه عارفانه پیش آمد که «جان است که وجود (واقعی) دارد اما آنکه فریب می‌دهد تن است.»^{۱۹} و البته نشر این گونه عقاید، بعلاوه اختلاف و تشتت زیادی که در عقاید مذهبی پدید آمد نیز همه از اسباب وهن و ضعف نفسانی عامه مزدیسنان و از موجبات و معدمات انتشار اسلام درین «مجوس» گشت. در حقیقت شریعت زرتشتی در پایان عهد ساسانی چنان بی‌مغز و میان‌تهی و سست و

ضعیف شده بود که وقتی اسلام پدید آمد و موبدان حمایت دولت ساسانی را از دست دادند، خود را ناچار دیدند که در آن آیین اصلاحات نمایند و بدینگونه با تهذیب و تلخیص اوستا، و حذف پاره‌یی خرافات و اوهام، آن را به صورتی تازه درآوردند که در معرکه مجادلات اوایل عهد عباسی در مقابل مسلمین نیز توانستند از آن دفاع کنند. رساله شکنگمانیک و چار که در واقع بقصد دفاع از آیین زرتشت در برابر شبهات مخالفان و منکران آن تألیف شده است آیین زرتشت را بهمین صورت عرضه می‌دارد. قسمت عمده‌یی از اوستا در واقع بعد از غلبه عرب از میان رفت. با اینهمه چنان نبود که تعصب مسلمانان آن اجزاء گمشده را از میان برده باشد. زیرا مسلمانان با پیروان اوستا تقریباً همان معامله‌یی را که با دیگر اهل کتاب کرده‌اند روا می‌داشته‌اند. در اینصورت جای این اندیشه نیست که اجزاء گمشده اوستا را آنها به باد فنا داده باشند. حتی تا دو قرن بعد از اسلام بیشتر اجزاء مفقود اوستا و یا دست کم ترجمه آنها در دست بوده است. لیکن گرفتاریهای زندگی و سختی معیشت که در آن روزگاران پیش آمده بود مزدیسنان را مجال نمی‌داد که تا همه اوستا را همواره رونویسی کنند. ازین روبرو بعضی اجزاء مشتمل بر احکام را که دیگر بسبب زوال دولت ساسانیان بی‌فایده بود بر طاق نسیان نهادند و بعضی اجزاء دیگر نیز که شامل اساطیر راجع به مبدء و معاد بود هم بدین سبب رفته رفته فراموش شد. بدینگونه قسمتی از اوستای عهد ساسانیان با ظهور اسلام از میان رفت بی‌آنکه مسلمانان و اعراب در آن باب خود هیچ سختگیری و تعصبی کرده باشند.^{۲۰} درباره آیین زرتشت و اسباب فساد موبدان درینجا باید تأمل کرد. زیرا پیدایش اختلاف درین آیین خود از جهات عمده پیروزی اسلام بود.

آیین زرتشت چنانکه پیداست جنبه ثنوی داشت. هرآنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به مبدء خیر منسوب می‌داشت و هرآنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آنرا به مبدء شر نسبت می‌داد. آن مایه قدرت و معنویت داشت که بتواند عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزدايد و محو کند. گذشته از آن، دین کار و کوشش بود. بیکارگی و گوشه‌نشینی و مردم‌گریزی را پاک و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن می‌دانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی پیکار جوید و آنرا در بند کند. فدیة و قربان را نیز بیهوده می‌شمرد

و بهیچ روی نمی‌پسندید. زهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت در کار نمی‌بود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست تکلیف آدمی را چنین می‌دانست که هر مزد را بوسیله نیکی و کوشش و همت خویش یاری کند. این تکلیف که برای آدمیزاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که وی در کارهای خویش می‌داشت حکایت می‌کرد. بنابراین، جبر و تقدیر که از اسباب عمده انحطاط اقوام کهن بود در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن را داشت که از میان نیکی و بدی آنچه را می‌خواهد برگزیند. این دیگر به اختیار او و به خواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز به همین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره‌جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد. دینی که چنین ساده و سودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را به مردم نشان دهد و شوق به معرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری رهنمایان و روحانیانی می‌خواست که از فساد و آلائش فریبکاران دور بمانند و چنین رهنمایانی در پایان دوره ساسانی در ایران بسیار نبود. درست است که نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت می‌کرد اما این نیرو دیگر تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تشکیلات خسته و گسیخته و ملول پایان عهد ساسانی را با خود بکشد و پیش برد و این وظیفه‌ای بود که آتشگاه مخصوصاً در ادوار ضعف شاهنشاهان به عهده می‌گرفت. موبدان و هیربدان در همه ادوار پادشاهی ساسانی سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه‌طلبی موبدان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزهکارها خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بیدین بشمار می‌آمدند. آتشگاه در سراسر عهد ساسانی بر همه کارها نظارت داشت و موبدان و هیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت و اعتباری چنین، که موبدان را در همه کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد بیرون را نیز به درون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان در اواخر این عهد به فساد گرائیده بودند. کتاب پهلوی مینوگ‌خرد که بحکم قراین

در اواخر دوره ساسانی تألیف شده است برای دعوی گواه است. درین کتاب نویسنده یکجا وقتی عیب موبدان را برمی شمارد می گوید «عیب موبدان ریاورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن آسانی و خرده بینی و بدگرایی است.» ذکر این معایب در واقع حکایت از وجود آن درین طبقات مغان در این عهد می کند.^{۲۱} درحقیقت آتشگاه با آنکه به فساد مغان و موبدان آرایش یافته بود در همه کارها برای خویش حقی می طلبید. با این همه، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان و هیربدان رخ نموده بود دیگر آتشگاه از اداره این همه کارها که برعهده داشت بر نمی آمد. هر وقت دستگاه اداری و سازمان حکومت ساسانی وسعت می یافت و هر قدر قدرت تمدن و قوت ظاهری و حشمت صوری فزونی می گرفت قدرت و نیروی آتشگاه در اداره امور ملک کاستی می پذیرفت و کمتر می شد. علی الخصوص که بدعتهای دینی نیز هر روز قدرت موبدان را متزلزل می کرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می انداخت.

در پایان دوره ساسانی، درآیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بود. این آیین در قلمرو پهناور حکومت ساسانی با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب منداییان و صابئان از جانب غرب با آن درجدال بود و آیین برهمن و دین شمنان از جانب مشرق آن را تهدید می کرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد انوشیروان، بعضی خاطرها را نگران خویش می داشت و ازین برخورد که بین آراء و عقاید روی می داد اندیشه های تازه پدید می آمد و دلهای استوار سستی می گرفت.

بعضی از ادیان «انیران» نیز چنانکه که گذشت در این زمان در سرزمین ایران رواج داشت. از آنجمله بود در مشرق آیین بودا و در مغرب آیین عیسی. غیر از اینها منداییان در جنوب بین النهرین و یهود نیز در غالب شهرها سر می کردند و بدینگونه افکار و ادیان مختلف در قلمرو ساسانیان دائم در حال تعارض بودند.

آیین بودا حتی پیش از اشکانیان در حدود بلخ انتشار یافته بود. بعدها، حتی درین دعاة بودایی که برای نشر آیین بودا به چین رفته اند، نام بعضی از شاهزادگان اشکانی نیز ذکر می شد. در دوره ساسانی نیز آیین بودا در همین حدود

انتشار داشت و از کتیبه کرتیر در کعبه زرتشت برمی آید که آن موبد شمنان بودایی را نیز بسختی تعقیب می کرده است.^{۲۲} سکه بی از پیروز پسر اردشیر پاپکان که از جانب پدر فرمانروای خراسان بوده است و «کوشان شاه» خوانده می شده است در دست است که بموجب قرائت هرتسفلد، کوشان شاه در آن سکه خود را هم مزداپرست و هم بوداپرست خوانده است.^{۲۳} با آنکه درصحت قرائت هرتسفلد تردید هست شک نیست که آیین بودا در قلمرو کوشان شاهان در آن زمان انتشار داشته است و از آثار عتیقه بامیان هم برمی آید که سازندگان آنها ظاهراً اتباع بودائی یک پادشاه مزدایی بوده اند.^{۲۴} بموجب روایتی چینی، انوشیروان یک دندان بودا را که از کابل بدست آورده بود همراه سفیری به دربار چین هدیه فرستاد. از روایت هوان تسانگ هم برمی آید که در فتح کابل کشکول بودا هم بدست انوشیروان افتاده بود.^{۲۵} این هوان تسانگ که چند سالی بعد از سقوط مداین در نواحی مشرق ایران سفر کرده است می نویسد که در بلخ بیش از صد معبد بودایی وجود داشته است.^{۲۶} البته نوبهار بلخ که در افسانه های خداینامک عزلتکده لهراسب شده است و خاندان «برمکیان» از قدیم متولیان آن بوده اند در آن روزگاران معبد مهم بودائیان بوده است. حکایت آن دو بت بامیان هم که «خنک بت و سرخ بت» نام داشته اند و ابوریحان بیرونی به آنها اشارت کرده است از ادب بوداییان بوده است و آن حکایت را عنصری شاعر بلخی به فارسی در آورده بوده است.^{۲۷} چنانکه داستان مشهور «بوذاسف و بلوهر» نیز که صورتی از سرگذشت بوداست از ادب این طایفه است و در فرهنگ ایرانی شهرت و اهمیت خاص دارد.^{۲۸} این که بعضی حتی به خود بوداهم کتابی به فارسی منسوب داشته اند حاکی از وجود ارتباط دیرینه بوداییان با بلاد و مردم فارسی زبانست. بهرحال، مقارن پایان عهد ساسانیان، آیین بودا در دو طرف رود آموی قوت و نفوذ تمام داشت و گزارش هوان تسانگ این دعوی را تأیید می کند.^{۲۹}

آئین عیسی نیز، هم از عهد اشکانیان در ایران انتشار داشت. در عهد ساسانیان، بعد از گرایش قسطنطین به دیانت عیسی، شاپور دوم عیسویان ایران را همواره بمثابه کسانی تلقی می کرد که در هر خطر احتمالی جانب دشمن را خواهند گرفت و بیاری روم برخوانند خاست. وی بسبب همین بدگمانی، نو- مسیحیان بین النهرین را باخشونت قلع و قمع کرد. یزدگرد اول یکچند به آنها

آزادی داد لیکن آسایش خاطر واقعی وقتی برای عیسویان ایران حاصل گشت که در اواخر قرن پنجم میلادی مذهب نسطوری درین آنها رواج یافت و در نتیجه آن بین عیسویان شرق و غرب فاصله‌یی پدید آمد که خاطر شاهنشاهان ایران را از اندیشه جاسوسی عیسویان ایمنی بخشید. ۳۰ با اینهمه وضع مسیحیت در آن روزگاران همواره تزلزلی داشت و بعضی اوقات نیز بکلی در خطر می‌افتاد. از زرتشتیها اگر کسی به دیانت عیسی در می‌آمد مجازاتش مرگ بود؛ ازین رو بندرت از مزدیسنان کسی دین ترسا می‌گرفت. غالب ایرانیان که بدین آیین در می‌آمدند غیر زرتشتی بودند. با اینحال موبدان در مبارزه با آئین عیسی بجد تمام می‌کوشیدند. مکرر کلیساها بدسیسه موبدان و یا خود بهوس فرمانروایان بسته می‌شد و یا به غارت می‌رفت و بارها به سعایت ارباب نفوذ در تعیین جاثلیق و اسقف سختگیری و بهانه‌جویی می‌رفت. اما در پایان روزگار ساسانیان که در آتشگاه و دربار همه جا ضعف و فتور پدید آمده بود آیین عیسی در ایران روز بروز نفوذ بیشتر می‌یافت و می‌توان پنداشت که اگر اسلام به ایران نیامده بود شاید چلیپا خود اندک اندک آتشگاه را مغلوب می‌کرد.

منداییان یا مغتسله که اجداد صبیهای امروز خوزستان و عراق بوده‌اند در عهد ساسانیان نیز در همان نواحی زندگی می‌کردند. این جماعت که چیزی از عقاید گنوسیه را به این حدود آوردند منشأ ظهور مانویت هم شدند. لیکن نه در نشر و تبلیغ دیانت خویش مجاهده می‌کردند و نه در حوادث و ماجراهای سیاسی مداخله می‌نمودند. ازین رو موبدان که مانویان - و گاه مسیحیها را نیز - تعقیب و آزار می‌کردند به این جماعت کاری نداشتند. ولیکن عیسویان نسطوری که در این نواحی تاحدی صاحب قدرت و نفوذ می‌بودند گاه به آزار منداییان می‌پرداختند از کتاب گنزه برمی‌آید که مبلغان و دعاة مسیحی در بعضی مواقع منداییان را نه به طوع و رغبت بلکه به اکراه و اجبار وادار به قبول آئین مسیح می‌کرده‌اند. ۳۱ مقارن سقوط ساسانیان فشار اعراب نیز به این تعدی مسیحیها افزوده گشت و سبب شد که منداییها مساکن قدیم را رها کنند و به بلاد مجاور پناه برند.

در دوره ساسانی یهود نیز در بلاد مختلف ایران فراوان بوده‌اند و گویا تورات هم - اما نه بسعی یهود بلکه با اهتمام عیسویان - به زبان ایرانی ترجمه شده بود. درین دوره، یهود ایران در کار تجارت خویش آزاد بوده‌اند و در بلاد مهم

کنیسه و حتی مدرسه نیز داشته‌اند. با اینهمه مکررگرفتار آزار و فشار آتشگاه و دربار می‌شده‌اند. مخصوصاً در عهد یزدگرد دوم و فیروز و دوره هر مزد چهارم و اوایل خسرو پرویز به آنها سختگیریها شد. یزدگرد دوم آنها را یکسال از نگهداشتن مراسم «سبت» بازداشت و خسرو بسبب آنکه از بهرام چوبین هواداری کرده بودند آنها را گوشمالی داد.^{۳۲} مع هذا رفتار همه پادشاهان در حق یهود چنین نبود. یزدگرد اول حتی شوشن دخت نام دختر جهودی را بزنی گرفت لیکن نظر زرتشتیها نسبت به یهود چندان موافق نبود. حتی در دینکرت یکجا آنها را بددین خوانده است و منشأ دین آنها را از ضحاک شمرده است. چنانکه زرتشتیهای اوایل عهد اسلام نیز، برحسب مندرجات کتاب پهلوی شکندگمانیک وچاد تصویری را که یهود از وجود خدا داشته‌اند نامعقول می‌شمرده‌اند و خدای آن قوم را دور از حقیقت و عاری از شفقت می‌دانسته‌اند و او را سالار دوزخ و دیو دروغ می‌شناخته‌اند.

از آینهایی که پیروان آنها بشدت منفور و مطرود بودند، آیین مانی باآنکه از جانب موبدان «خطا» و «فریب» شناخته می‌شد^{۳۳} هنوز به‌عنوان زندقه و ارتداد در گوشه و کنار مملکت ساسانی پیروان داشت. این آیین که خود برای تلفیق مذاهب و ادیان مختلف برخاسته بود و در واقع بسی از مبادی آیین زرتشت و بودا و عیسی را باهم درمی‌آمیخت و از مذاهب بابلی و یونانی و گنوسی نیز چاشنی بدان در می‌افزود درین زمان باآنکه از کنف حمایت پادشاه رانده شده بود هنوز ادیان دیگر را تهدید می‌کرد. هم نصاری به آن با چشم خصومت می‌نگریستند و هم موبدان از آن وحشت و نفرت داشتند. با اینهمه این «زندقه عظیم» همچنان در شرق و غرب قلمرو ساسانیان راه خود را می‌گشود و پیش می‌رفت. موبد آن را با تعلیم آذرباد مخالف می‌یافت و در واقع نیز آنچه مانی تعلیم کرده بود با آیین آذرباد مغایر بود. موبد می‌گفت «دروج» را باید از تن خویش دور کرد، مانی می‌گفت تن خود همه دروج است؛ موبد می‌گفت چیزهای اینجهانی همه داده یزدان است و از آن برخورداری باید یافت، مانی می‌گفت چیزگیتی خواستن گناه است و آنکه چیز این جهان را می‌سازد و می‌دهد بزه کارست؛ موبد می‌گفت زن نژاده باید خواست، مانی می‌گفت زن خواستن خود برای برگزیدگان گناه است. این دو آیین

البته نمی‌توانستند در کنار هم زندگی کنند. در کتاب دینکرت دوازده مورد از آنچه بین تعلیم مانی و دستور آذرباد موبد تفاوت هست بر می‌شمارد که در ذکر بعضی از آنها گویی نظر به بیان «فضایح» و «مثالب» مانویه داشته است.^{۳۴} اما بهر حال مغایرت تعلیم مانی با آنچه نزد مجوس معتبر شناخته می‌شده است محل تردید نیست. مانویت با آیین عیسی نیز سرسازش نداشت. مانی انجیلی داشت که بکلی با انجیل نصارا مخالف بود. خود را رسول عیسی نور می‌دانست اما آن عیسی را که مصلوب شده بود و نصارا او را می‌پرستیدند انکار می‌کرد و شیطان می‌خواند. مانی قایل به ثنویت بود که کلیسا آن را گمراهی و ارتداد محض می‌دانست و بدینگونه با آنکه مانویت از تأثیر آیین عیسی بر کنار نبود، کلیسا نیز مثل آتشگام آن را دشمنی خطرناک می‌شناخت. مع ذلك آیین مانی، هم در قلمرو ییزانس و هم در آنسوی آمویه بسرعت انتشار و رواج یافت. هنوز یک قرن از مرگ مانی نگذشته بود که آیین او از ترکستان تا کارتاژ انتشار یافت و در آن زمان چندان بعید نمی‌نمود که مانویت روزی بر جهان حکمروایی یابد. اما اینچنین روز که در آن روزگاران آتشگاه و کلیسا را به وحشت انداخته بود فرا نرسید. زیرا مانویت چنان با حیات و با جنب و جوش و استمرار آن مخالف بود که ممکن نبود تا چنان روزی در جهان دوام بیاورد. لیکن هرچه بود آیین مانی بعد از خود او در همه دوران ساسانیان و حتی چندی در دوره اسلام نیز، همه جا مایه وحشت و نفرت ارباب دولت و فرق مجوس و نصارا و اسلام بود و پیروان این مذاهب همه جا با کینه و خصومت هرگونه اتهام به مانویت را با خون پاک می‌کردند.

در اینجا ذکر مختصری از آیین مانی لازم است. در این آیین، مانی سعی کرده بود عقاید جاری و رایج روزگار خود را بهم درآمیزد و جهان شرق و غرب آن روز را تا حدی بهم نزدیکتر کند. درست است که او به تحریک موبدان کشته شد لیکن آیین او چندین قرن باقی ماند و یکچند در ماوراءالنهر و ترکستان و چین رواج یافت. چنانکه در ایران نیز تا به زمان اسلام بصورت «زیرزمینی» می‌زیست و حتی آیین مزدک تا حدی تحت تأثیر آن بوجود آمد. از زندگی مانی با وجود اسناد مهم که در نیم قرن اخیر، مخصوصاً در تورقان ترکستان و فیوم مصر بدست آمده است، چندان اطلاع درستی در دست نیست. اینقدر معلوم است که وی در سنه ۲۱۵ میلادی یا سالی بعد از آن در بابل، و در قریه‌یی که گویند در جای بغداد

امروز بوده است^{۳۵} ولادت یافت. پدر و مادرش هر دو از خاندان نجبای پارت بودند. پدرش پاتک نام از همدان بود و یکچند دربابل می‌زیست. اما بعد به دشت‌میشان رفت و با جماعت مغتسله که اجداد صبیهای امروزه بوده‌اند بیامیخت.^{۳۶} پسرش مانی که درین این فرقه تربیت یافت بزودی تحت تأثیر عقاید و تعالیم دیگر با آنها قطع رابطه کرد. با مذهب مرقیون و بردیسان آشنا شد و داعیه پیغمبری در خاطرش راه یافت. بیست و پنج ساله بود که دعوی پیغمبری کرد و خود را از جانب ملکی مبعوث شمرد. در اواخر روزگار اردشیر بابکان به خراسان رفت و گویی از پیروز پسر اردشیر که «کوشان‌شاه» بود امید کمک داشت. بعد از چند سالی اقامت و سیاحت در خراسان و سند به تیسفون باز آمد و در حدود ۲۴۳ میلادی مقارن جلوس شاپور اول به دربار او راه یافت. هرچند شاپور آئین او را نپذیرفت لیکن او را از حمایت خویش محروم نداشت. در جنگی که بین شاپور با والرین روم روی داد مانی در جزو موکب شاهنشاه همراه بود. بهر حال در ایام سلطنت شاپور مانی بی‌دغدغه و فارغ از منازعی به ترویج دین خویش پرداخت. از اواخر عهد هرمز، بسعایت موبدان کار مانی در دربار باژگونه شد. بهرام اول جانشین هرمز بتحریک موبد کرتیر مانی را بازداشت و کشت. درین باب که مرگ مانی چگونه بوده است جای سخن هست. برخلاف اکثر ماخذ که گفته‌اند پوست او را کنده‌اند و تنش را بدار زده‌اند منابع مانوی ادعا دارند که مانی در زندان وفات یافته است. حقیقت امر البته بدرستی معلوم نیست اما چنین می‌نماید که چون مانی آن عیسی را که «مصلوب» شد شیطان خوانده است مانویه داستان دار زدن او را شاید بعهد انکار کرده‌اند تا آنچه در حق «عیسی مصلوب» گفته است درباره خود او راست نیاید.^{۳۷} در باب تاریخ این واقعه نیز اختلاف است بموجب بعضی اقوال در ۲۷۴ میلادی بوده است و برحسب اقوال دیگر در سال ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی.^{۳۸} هرچه بوده، سعایت کرتیر سبب رفتاری او شد و در زندان جندی‌شاپور با او رفتاری خشن و بیرحمانه کردند. بعد از مرگ او نیز پیروانش را بسختی آزار نمودند. مکرر آنها را قتل‌عام کردند، حتی خلیفه مانی را نیز ده‌سالی بعد از او هلاک کردند. اما این مایه آزار و فشار مانع از انتشار دیانت او نشد. آیین او خیلی زود به شرق و غرب جهان راه یافت. پیروانش که در ایران معروض تعقیب و آزار مخالفان شدند آن را به جهان بردند. در شرق سیاحان مانوی آن را در کنار

«جاده ابریشم» به ترکستان و بلاد ایغور و چین بردند و در غرب داعیان مانوی آن را در شمال آفریقا و در قلمرو دولت بیزانس پراکندند. چنانکه بعدها پولیسایانهای (Paulicien) ارمنی و بوغومیلیه (Bogomiles) بلغار و کتاریهای ایتالیا (Cathares) به مانویت متهم شدند و حتی تا قرن سیزدهم میلادی که زناده شهر البی (Albigois) در جنوب فرانسه - بحکم کلیسا نابود شدند نشانه تعالیم او بیش و کم در جهان وجود داشت و در مشرق در مذهب یزیدیه بعقیده بعضی از محققان بقایایی از عقاید مانویه را می توان یافت.^{۳۹} از کتب مانی فقط شاپودگان که آن را به پادشاه ساسانی اهداء کرده است به زبان ایرانی بوده است. آثار دیگرش را ظاهراً به زبان سریانی نوشته بود که زبان مادری او محسوب می شده است. این آثار دیگر او عبارت بوده است از انجیل مانی یا انگلیون که انجیل اعظم خوانده می شده است و دیگر کنزالاحیاء که کنزالحیات نیز خوانده می شده است. کتابهای دیگر سفرالاسرار است و دیوان و فرماتیا و سفرالجبایره و مجموعه آفرینها و ادعیه و همچنین کتاب ادنگک یا ادنگک او که گویا مجموعه‌ی از تصاویر بوده است که مانی در بیان تعالیم خود راجع به احوال عالم و کیفیت عوالم نور و ظلمت پرداخته بوده است و ظاهراً بسبب همین کتاب که چینیها آن را «تصویر دواصل» می نامیده‌اند بوده است که مانی به صورتگری زبانزد شده است.^{۴۰}

آئین مانی - چنانکه گذشت - ترکیبی بود از ادیان مهم آن زمان و وی می خواست از تلفیق آنها چیز تازه‌ی بسازد که با مذاق فرق و طبقات مختلف سازگار افتد. در حقیقت مسافرتها‌ی او در اقصای بلاد و آمیزش او با ارباب عقاید و مذاهب گونه‌گون آن روزگاران در تعلیم او جلوه یافته است و آیین او را صبغه‌ی خاص بخشیده است. درباره‌ی رسولان و پیغمبران سلف مانی نظر انکار دارد چنانکه تورات و شریعت موسی را بکلی منکرست و آن عیسی را نیز که در اورشلیم بر دست یهود کشته شد شیطان می خواند. با اینهمه خود را رسول عیسی نور و فارقلیط موعود می خواند و از بودا و زرتشت نیز به نیکی یاد می کند و آنها را صاحب وحی می شمارد. اما خود را خاتم پیغمبران و آیین خود را مکمل تعالیم آنها فرا می نماید. در مجموعه مواعد، آن مغان که با وی به دشمنی برخاسته‌اند با دشمنان زرتشت و با جهودانی که عیسی را آزار کردند مقایسه شده‌اند.

در واقع اصل ثنویت را مانی از زرتشت گرفت و از تعلیم بودا در امر اخلاق

و سلوک نکته‌ها آموخت و آنهمه را با تعالیم عیسوی و گنوسی درآمیخت و همین نکته سبب رواج و انتشار دین او در دنیای آن روزگشت. آیین مانی دیانتی است مبتنی بر ثنویت و مبشر به نجات. مانی به دواصل یا دو بن قائل است: نور و ظلمت که درین عالم در دور حاضر - بر خلاف دور ماضی - این دو اصل بهم آمیخته است. قلمرو نور که از آن «پدر عظمت» است با قلمرو ظلمت که متعلق به «سلطان ظلمت» است از پیدایش «آدم اول» بهم درآمیخته است و مرزی و حدی بین آنها نیست. از این رو نجات فردی فقط بدینگونه دست می‌دهد که انسان براهنمایی «گنوس» یعنی معرفت و بسبب توجه به تعلیم فارقلیط از آلائش به امور این عالم و حتی از توالد و تناسل که در واقع موجب دوام قدرت و غلبه ظلمت است اجتناب کند اما نجات عام حصولش موقوف به جدایی نور و ظلمت است که در دور آتی فقط با فنای این عالم حاصل می‌آید.

ترتیب درجات و طبقات اتباع مانی بدانچه در تشکیلات مذهب مرقیون بوده است شباهت داشت. در حقیقت پیروان مانی دو طبقه مجزی بودند: خواص و عوام - یا چنانکه از قول مانی تعبیر کرده‌اند صدیقان و سماعین. کسی که می‌خواهد در جرگه مؤمنان واقعی - صدیقان - راه بیابد باید با ریاضتها و محنتها خود را آماده کند تا شایسته قبول در آن طبقه گردد و آنکس که مشقات اینهمه ریاضات را تحمل می‌کرد و به طبقه خواص و گزیدگان درمی‌آمد دیگر وجودش از آلائش ظلمت مصفا می‌شد. بنابراین لازم بود که از آن پس دیگر کاری نکند که نور را با ظلمت زمینی بیالاید و یانوری را که هنوز در این عالم اسیر ظلمت مانده است آسیب برساند. از این رو کسی که در جرگه صدیقین بود می‌بایست نه ازدواج کند نه مالک چیزی بشود. هیچ مانوی - خواه از سماعان بود خواه از صدیقان - گوشت نمی‌خورد اما کسی که به مرحله صدیقین می‌رسد از خوردن شراب نیز ممنوع بود. می‌بایست از کشاورزی پرهیزد و حتی لب نانی را نیز بدست خود نشکند. می‌بایست پیوسته در حرکت و سفر باشد و از خوردنی جز بهره یک روز و از پوشیدنی جز بهره یکسال خویش هیچ نیندوزد. لازم بود که در این سیر و سفر دائم یک تن از سماعین نیز با وی همراه باشد تا برای او خوردنی فراهم کند. در واقع بیشتر مقررات سخت و ریاضات شاق تکلیف صدیقین بود که مؤمن واقعی محسوب می‌شدند و حتی غذایی که می‌خوردند در وجود آنها تبدیل به اجزاء نور می‌شد. سماعین

درحقیقت باصطلاح «سیاهی لشکر» بشمار می آمدند. اینها از ریاضات شاقه و عبادات دشوار معاف می بوده اند. نه از کسب و کار ممنوع بوده اند و نه از اختیار تأهل. تکلیف عمده آنها این بوده است که یار صدیقان باشند و در ترویج دیانت مانی که آن را «دیانت نور» و «آیین داد» می خوانده اند اهتمام کنند. چون به تناسخ قایل بوده اند امید می داشته اند که در نشأه دیگر در شمار صدیقان درآیند و به سعادت ابدی نایل آیند. با اینهمه طبقه سماعین نیز برای خود بعضی مقررات و تکالیف داشته اند. سالی پنجاه روز مکلف بوده اند روزه بدارند. روزهایی معین مثل نصارات موظف بوده اند نزد صدیقین به گناهان خویش اعتراف کنند. می بایست از گفتن بعضی سخنان که در مذهب مانی کفر محسوب بود اجتناب کنند. می بایست دست به کشتن جانوران نیالایند. از دزدی و جادو و زنا و قتل و امثال آنها احتراز کنند.

معابد مانوی بسیار ساده بوده است و نشانه هایی از آنها در آسیای مرکزی باقی مانده است. مناسک آنها هم عبارت بوده است از ادای نماز هفتگانه در هر شبانروز (رو به آفتاب) و سماع یا خواندن سرود و اعتراف سالیانه که معتقد بودند مانی در شب خاصی از سال نزول می کند و گناهانشان را می بخشد. نیز از تکالیف عمده دینی آنها روزه بوده است، هفت روز در ماه، و مخصوصاً روزهای یکشنبه. نیز یک روزه یکماهه هم داشته اند. اجتماع در مجالس دینی و دادن صدقه هم از تکالیف عمده شان بوده است همچنین مراسم تعزیه شهادت مانی را همه ساله با شکوه تمام برگزار می کرده اند. تشکیلات کلیسای مانوی نیز دارای سلسله مراتب بوده است. چنانکه گذشته از سابقین که حرمت و تقدم داشته اند بموجب قول سنت اگوستین کلیسای مانی هفتاد و دو تن اسقف داشته است و بالاتر از آنها دوازده تن معلم یا استاد بوده است و در رأس این دوازده تن معلمین هم یک معلم عالی وجود داشته است که ریاست فائده کلیسای مانوی در واقع بدو مفوض بوده است.^۱ باری سماعین فقط مکلف بوده اند از قتل و سرقت و زنا و سحر و بخل و کذب اجتناب کنند و صدقه بپردازند لیکن سابقین و صدیقین مانوی آداب و ریاضات سخت داشته اند و از هرچه موجب دوام و بقای دور حاضر عالم بوده است احتراز می کرده اند. در ترك تناسل چنان اصرار می کرده اند که رواج مانویت تا حدی به فنای نوع انسان منتهی می شده است. حتی از بسودن زنان و نیز از خوردن گوشت و شراب و از اقدام به معالجه بیماران هم اجتناب می کرده اند.

در موردی که صدقه از سماعین نمی‌رسیده است گدایی را براه تمام در کسب ترجیح می‌داده‌اند و حتی غذای ساده خود را نیز بدست خود تهیه نمی‌کرده‌اند. در ریاضت تا جایی می‌رفته‌اند که بیخ شهوت خود را بکلی قطع می‌کرده‌اند و در بی‌اعتنایی به دنیا چندان اصرار می‌ورزیده‌اند که گویندگاه به‌جای آب خود را با بول می‌شسته‌اند و دایم در سفر بوده‌اند و هرگز نمی‌آسوده‌اند. هدف این ریاضات سخت در واقع آن بوده است که در وجود آنان جوهر نور و اصل حیات تقویت شود و آنچه به قلمرو ظلمت و مرگ و ماده تعلق دارد خوار و ضعیف گردد. می‌گویند پادشاه ساسانی به مانی گفته بود تو آمده‌یی که دنیا را فانی کنی و ما پیش از آنکه تو به مقصود برسی ترا فانی می‌کنیم. اما حقیقت آنست که غایت تعلیم مانی فنای نفس نبود، حفظ و صیانت نفس بود از آلائشهای مادی.^{۴۲} مانی می‌گفت که باید اهتمام کرد تا در وجود انسان اجزاء نور از زندان ظلمت آزاد شود و البته این اهتمام اگر نزد طبقه عوام منتهی به هلاک نفس آنها می‌شد در واقع بی‌نتیجه می‌ماند و غرض اصلی که استخلاص نور بود حاصل نمی‌آمد. بنابراین با وجود مشقات و ریاضات سخت که مانی توصیه می‌کرد فنای نفس و فنای مطلق عالم را تبلیغ و توصیه نمی‌کرد. منتهی تعلیم او بقدری زهد و پرهیز و احتیاط لازم داشت که اجرای آن از عهده هر کسی بر نمی‌آمد و از این رو بود که ازین عدّه زیادی سماعین مانوی که تعلیم وی را پذیرفته بودند صدیقین و برگزیدگان که به آن تعلیم کار می‌کردند اندک بودند و همین ناسازگاری که دین مانی با زندگی و جنب و جوش آن داشت از اسباب انحطاط آن گشت.^{۴۳}

درباره مزدک و جنبه انقلابی آیین او در منابع زرتشتی و غیر زرتشتی تا حدی مبالغه کرده‌اند. حق آن است که اطلاعات ما در باب این آیین فقط از منابع مخالف آن مأخوذست و متأسفانه از آثار مزدکیان چیزی به ما نرسیده است. راجع به روایات مأخوذ از خداینامک هم که معمولاً بیشتر بدان اعتماد دارند باید ملتفت بود که البته قدمت روایت بتنهایی ضامن صحت آن نتواند بود. در هر حال چنانکه از مجموع روایات مختلف برمی‌آید مزدک مردی بوده است علاقه‌مند به اصلاحات نظری و طالب بهبود احوال اجتماعی اما مخالفانش در بیان عقاید او به مبالغه

گرائیده‌اند و زیاده آن را تخطئه کرده‌اند. مزدك البته مثل افلاطون فیلسوف نبوده است که خواسته باشد برای اصلاح احوال جامعه فقط در روی کاغذ نقشه‌ی طرح کند بلکه قصدش آن بوده است که در عمل به اصلاح احوال جامعه کامیاب شود و اگر برنامه او به‌شیوه کار هواخواهان عقاید سوسیالیستی شباهت یافته است در حقیقت تا بدان حد هم که مشهور شده است مبتنی بر آن مبادی نیست و بهر حال تفاوت عمده تعلیم مزدك با عقاید سوسیالیستی امروز مخصوصاً درین نکته است که تعلیم وی بر مذهب و علی‌الخصوص بر زهد و ریاضت تکیه داشته است و در حقیقت اجراء تعلیم خود را یگانه وسیله مؤثر و سودمندی می‌دانسته است که انسان می‌توانسته است با آن بصورتی منطقی قوای خیر را یاری کند و باقوای شر پیکار نماید. بدینگونه مزدك نیز - مثل زرتشت - مردم را به مبارزه باقوای شر و معاضدت با قوای خیر دعوت می‌کرده است و گویی بدین سخنان می‌خواسته است ندای اصلاح آیین کهن را که به عقیده او بسبب اغراض و مفاسد موبدان آرایش یافته بوده است در دهد و آیین واقعی زرتشت را با بعضی اصلاحات باز زنده کند. بیهوده نیست که بموجب روایات برای اثبات دعوی خویش - مثل یک موبد تمام عیار زرتشتی - متشبهت به صدایی شده است که از درون آتش بر می‌آمده است و نزد قباد بر صحت دعوی او گواهی داده است.^{۴۴} موبدان زرتشتی و دشمنان مزدك آیین او را نوعی اباحه و شهوت‌پرستی جلوه داده‌اند در صورتیکه باطن این طریقت مبتنی بر زهد و تزکیه نفس بوده است و او خود از خوردن گوشت اباداشته و از قتل نفس و خونریزی اجتناب تمام می‌ورزیده است. در واقع مزدك هر چند مدعی اصلاح آیین زرتشت بوده است لیکن تعلیم او بیشتر صبغه آیین مانی دارد و گویی وی به بهانه اصلاح دین زرتشت کوشیده است تا مثل مانی مجموعه تازه‌ی از عقاید بسازد که با مذاق مردم - خاصه کسانی که از کوه‌بینی موبدان ناراضی بوده‌اند و آنها را مسئول پریشانیها و بیدادیهای روزگار خویش می‌شمرده‌اند - پستدیده آید و در ترکیب این مجموعه تازه که وی می‌خواسته است بنام «درست دین» ترویج کند هم از مبادی مانوی چیزهایی اخذ کرده است و هم شاید به بعضی اقسام حکماء یونان و اسنیهای یهود (Esseniens) نیز تاحدی نظر داشته است.^{۴۵} در هر حال میل به تجرد و ریاضت نزد مزدك نیز - مثل مانی - دیده می‌شود و حتی ظاهراً طبقه «خواص» مزدکیان هم مثل صدیقین مانوی به نوعی

از تملک و تأهل اجتناب داشته‌اند. یهوده نیست که نویسندگان سریانی و یونانی هم مثل مسلمین مزدکیان را نیز مثل مانویه زندیق شمرده‌اند. مطابق روایت شهرستانی، مزدک نیز مثل مانی به‌ثنویت قائل بوده و این جهان را نتیجه امتزاج نور و ظلمت می‌دانسته‌است. نهایت آنکه برخلاف مانی این آمیزش و امتزاج را از روی تصادف و اتفاق می‌دانسته است و در واقع خیلی پیش از مانی به‌امکان پیروزی مجدد نور معتقد بوده است. این رأی او نیز البته در آن زمان بکلی بیسابقه نبوده است و دو قرن پیش از او، یکی از پیروان مانی که ظاهراً زرتشت خرگان نام داشته و به‌بوندس مشهور بوده در رم به‌اظهار این رأی پرداخته‌است و آن را «درست دین» یعنی دین حقیقی خوانده است^{۴۶} و بدینگونه «درست دین» منسوب به او که اساس تعلیم مزدک تاحدی همانست ظاهراً با دیانت مانی مربوط می‌شده است و قباد پادشاه ساسانی را که یکچند بدین آیین‌گروید در بعضی منابع «قباد درست دین» خوانده‌اند و در حقیقت مزدک که طالب اصلاح و بهبود اوضاع روزگار خویش بوده است کاری جزین نکرده که این «دین درست» را شاید با بعضی اصلاحات-نشر و ترویج نماید. اما قباد که یک چند دیانت مزدک را پذیرفته است آیا فقط بجهت تمایلات دینی و اخلاقی بدان‌گرویده است؟ بعید به‌نظر می‌آید. غالب آنست که توجه او به‌این آیین برای درهم شکستن قدرت روحانیان و اشراف بوده است.^{۴۷}

این مزدک بامدادان، ظاهراً برخلاف مشهور اهل فسایا استخر فارس که در واقع مولد زرتشت خرگان است نبوده بلکه وی برحسب روایت طبری در محلی به‌نام مذار که‌گویا در ساحل شرقی دجله و در جای کوت‌العمارة امروزست ولادت یافته و این سرزمین از قدیم محل سکونت فرقه‌های جالب بوده و هنوز از فرقه گنوسی صبی در آنجا کسان می‌هستند.^{۴۸} باری بموجب روایات، مزدک در قحطسالی به‌درگاه قباد رفته او را به‌آیین خویش خواند و شاه که از غلبه اشراف و روحانیان ناخرسند بود بدو گروید و ظاهراً او را موبدان موبد کرد. مزدک در آن تنگی و قحطی که مردم را بجان آورده بود بدستوری شاه اعلام کرد که هر کس نان از مردم گرسنه بازدارد سزایش مرگ باشد. مردم نیز شوریدند و انبارهای توانگران را غارت کردند. قباد که در واقع برای درهم شکستن غرور اشراف و موبدان در ظهور مزدک تمایلات زندیقی نشان داده بود چندی بعد با شورش عمومی روبرو شد که

موبدان و اشراف آن را برانگیخته بودند. شورشیان قباد را خلع کردند و برادرش جاماسب را بر تخت نشاندند. اما چندی بعد قباد به یاری دوستان از زندان گریخت و نزد هیاطله رفت و به یاری آنها دوباره به سلطنت رسید (۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی). اما این بار در پیروی از مزدک دیگر حرارتی به خرج نداد. مزدکیه را البته از نشر عقاید خویش بازداشت اما آنها را نیز تقویت شدید نکرد. حتی سیاوش را که سابقاً موجب نجات او از زندان گشته بود هرچند نخست برکشید و عالیترین مقام لشکری را بدو داد لیکن عاقبت در حق او بدگمانی یافته به حکم موبدان و اشراف که او را به بیدینی و خیانت متهم کردند به قتل او فرمان داد و چندی بعد رسماً به تقویت موبدان پرداخته بنای تعرض به مزدکیان را گذاشت. اکنون می توان پرسید ارتباط قباد که او را پادشاه کمونیست خوانده اند، با مزدک و مزدکیها در چه حدود و چگونه بوده است؟ گفته اند قباد به مزدک گروید و به اجراء قانون و تعلیم او همت گماشت. اینکه قباد به تعلیم و اشارت مزدک در باب توزیع ثروت قانونهای تازه نهاده است البته یقین است. لیکن این قوانین ظاهراً آنقدر که در روایات آورده اند انقلابی نبوده است. احتمال می رود که آن قوانین عبارت بوده است از وضع مالیاتهای سنگین بر توانگران که برای اصلاح حال مستمندان از آنها گرفته است و این را، مخالفان، اشتراک اموال خوانده اند. چنانکه داستان اشتراک زنان که نیز به تعلیم مزدک منسوب کرده اند تا بدان حد که در آن مبالغه کرده اند انقلابی نبوده است و احتمال دارد که آن هم فقط قوانین تازه بی بوده است که محدودیت ازدواج در بین طبقات را از میان می برد و شاید ازدواجهای آزادتری را مقرر می داشته است. اما چون اجراء این قوانین سبب می شده است که در عمل مزیت اجتماعی طبقه اشراف و روحانیان از بین برود یا داشتن زنهای متعدد از «شاهزن» و «چاکرزن» که نزد آنها متداول بوده است محدود گردد و احیاناً مردان بی زن از بعضی از آنها برخوردار گردند در بیان نتیجه سوء آن مبالغه کرده اند و آن را همچون اشتراک در زنان جلوه داده اند. بهر حال این هردو اقدام قباد که به صوابدید مزدک و به پیروی از تعلیم او صورت گرفته است اهمی بوده است برای فروریختن دیواری که طبقات اجتماعی را از هم جدا می کرده و موجب مزیت و غرور طبقه اشراف مداخله جوی می شده است و آن اباحه و فحشایی که مخالفان مزدکیه مثل منابع اطلاعات آگاثیاس (Agathias) و ابن ندیم - به آنها منسوب

دشته‌اند بامبانی دیگر مزدکیان که طهارت و زهد و ریاضت و اجتناب از خونریزی است نمی‌سازد. با اینهمه احتمال هست که عامه از پاره‌یی از آن قوانین اصلاحی سوء استفاده کرده باشند و در این دومیورد مخصوصاً زیاده‌روی‌هایی شده باشد و از اصلاحاتی که انوشیروان بعدها درین موارد انجام می‌داد می‌توان به وجود اینگونه افراط‌کاریها درعهد قباد یقین داشت. لیکن بهرحال مبادی مزدکیان بدانگونه که در نزد طبقات برگزیده آنها بوده است جنبه اخلاقی نسبتاً قوی داشته و ظاهراً از تأثیر عقاید گنوسی و فلسفه یونانی هم برکنار نبوده است.^{۴۹}

باری، آیین مزدک در طی سلطنت قباد رفته‌رفته توسعه یافت. اقدام قباد دراجراء تعالیم مزدک که دوره اول سلطنت او را با شورش عمومی مواجه کرد البته بیک معنی انقلابی محسوب می‌شد اما درآن زمان و حتی در دوره محبوسی و تواری قباد، عقاید مزدکیان رواج چندانی نداشته و مزدکیان فرقه‌یی قوی نبوده‌اند. بدعتهای قباد هم که به تعلیم مزدک، درامر مالکیت و ازدواج نهاده بود تاآن حد که در روایات آورده‌اند ظاهراً حاد و سریع نبوده است. مع ذلك روحانیان که از آن اقدامات بوی زندقه و مانویت را می‌شنیدند به کمک اشراف که دلایل مختلف برای نارضایی از قباد داشتند موجبات شورش عامه را فراهم آوردند و باخلع قباد یکچند از نشر عقاید و تعالیم مزدک جلوگیری کردند. در بازگشت قباد، مزدکیان بازهمچنان یکچند برجای خویش ماندند و قانونهایی که قباد به توصیه مزدک نهاده بود لغو نشد. اما بقاء آن قانونها بدان سبب که قباد بعد از بازگشت به سلطنت دیگر ظاهراً شور و علاقه‌یی به اجراء واقعی آنها نشان نمی‌داد، در جریان امور هرج و مرجهایی پدید آورد. خاصه که ایندفعه مزدکیان خود چنان قوتی یافته بودند که درامر انتخاب ولیعهد برخلاف میل شاه درصدد مداخله علنی بودند. قباد که در آغاز سلطنت خویش جهت رهایی از نفوذ موبدان و اشراف به آیین مزدک روی کرده بود این بار از غلبه نفوذ مزدکیها خود را ناچار دید که باز روی به دوطبقه مزبور آورد. از این رو درصدد برآمد که دست مزدکیان را از کارها کوتاه کند. در مجلس مناظره‌یی آنها را گرد آورد و به‌اهتمام موبدان مزدک را مجاب و محکوم کرد. پسرش خسرو که حقوق ولیعهدی خویش را دستخوش طمع برادرش کاووس و مورد تجاوز مزدکیان می‌دید این آتش را تیزتر می‌کرد. عاقبت حکم قتل مزدک و تمام رؤساء مزدکیان صادر شد. همه برگزیدگان آیین مزدک

هلاک، و به روایتی زنده بگور شدند و بعد کار به قتل عام باقی رسید (۵۲۹ میلادی). بدینگونه باخشونتی تمام، دیریازود مزدک و پیروانش عرضه هلاک شدند. با آغاز سلطنت و افزایش قدرت خسرو، مزدکیه حکم فرقه‌یی سری یافت و هرچند بکلی از بین نرفت اما باصطلاح امروز «زیرزمینی» شد. با اینهمه همچنان دوام داشت و در قرنهای اول اسلامی نیز چندین بار فرصت خودنمایی یافت.

آیین پادشاهان ایران در روزگار ساسانیان کیش زرتشت بود. با اینهمه، در آغاز دوران این سلسله هنوز بقایایی از آیین مزدیسنان قدیم در فارس مانده بود و پادشاهان نخست این سلسله اگر خود زرتشتی هم بودند باری در ادیان دیگر به چشم مسامحه می‌دیدند. در استخر، کانون قدیم ساسانیان، و در بعضی جاهای دیگر پرستش ناهید رواج داشت و معبدی نیز که شاپور اول در نیشابور ساخت به احتمال اهل تحقیق پرستشگاه ناهید بود. قربانی جانوران هم در آغاز این عهد هنوز مثل قدیم در مراسم عامه دیده می‌شد.^{۱۰} گذشته از آن، محبت و گذشت شاپور اول درباره مانی نیز نشان می‌دهد که آن پادشاه خود را به خلاف مشهور مروج آیین زرتشت نمی‌شمرده است چنانکه برادرش پیروز هم که کوشان‌شاه و والی خراسان بوده است - آنگونه که ظاهراً از یک سکه او برمی‌آید - با اتباع بودایی خویش دعوی همدینی داشته است.^{۱۱} درست است که برحسب دینکرت و هم بموجب سنت زرتشتیان، اردشیر و شاپور در جمع و ضبط نسخه «اوستا» اهتمام کرده‌اند اما در صحت این روایات امروز جای تردید هست. خاصه که روایات زرتشتی در باب اردشیر افسانه‌آمیز می‌نماید و در باب شاپور نیز مضمون روایت دینکرت اشکالهایی دارد که اینجا مجال بحث در آن نیست.^{۱۲} هویت تنسر (یا توسر) هم که درین امر تأثیری داشته است روشن نیست و شاید وی همان کرتیرست که کتیبه معروف کعبه زرتشت از او باقی است.^{۱۳} اهتمام اردشیر و شاپور در جمع و تدوین اوستا حاکی از سعی آنها در ترویج آیین زرتشت نیست و ممکن است علاقه آنها به جمع و تدوین اوستا - مثل علاقه‌یی که اکبر امپراطور هند و نادرشاه افشار در ترجمه کتب مقدس دینی داشته‌اند - از کنجکاوی ساده یا از سیاستی بی‌دوام و زودگذر نشأت گرفته باشد. در هر حال شاپور دوم ظاهراً اولین پادشاه ساسانی بوده

است که آیین زرتشت را در ایران دیانت رسمی کرده است. البته اهتمام کرتیر در کشتار و تعقیب مانویها و بعضی فرق و مذاهب دیگر زمینه را برای رسمی شدن آیین زرتشت آماده کرده بود. لیکن در عهد شاپور دوم و باهتمام آذرباد مهر اسپند بود که آیین زرتشت از حمایت پادشاه بهره‌مندی یافت و در ایران آیین رسمی شد. از وقتی آیین زرتشت در ایران دین رسمی شد، هرگونه مخالفت با آن بشدت منع می‌شد. تشکیلات روحانی زرتشتی صورتی مرتب یافت و موبدان در امور مملکت قدرت و نفوذی تمام بدست آوردند که توسعه و دوام آن غالباً، هم موجب ضعف سلطنت و هم سبب فتور احوال عامه بوده است بهمین جهت کشمکش و ستیزه‌یی پنهانی اما دایم و مستمر بین آتشگاه و دربار بوجود آمد که در اواخر عهد ساسانیان از اسباب عمده ضعف و انحطاط دولت شد.

اما آیین زرتشت - که لااقل در قسمتی از عهد ساسانیان آیین رسمی ایران بود - مبتنی بر ثنویت بود. زرتشت جهان را آوردگاه دو قوه ابدی - قوه خیر و قوه شر - می‌داند که هر دو نه فقط در امور معنوی و اخلاقی بلکه در قلمرو امور مادی و جسمانی نیز تجلی دارند. این ثنویت با آنچه در ادوار بعد ظاهر می‌شود و روح را در مقابل جسم قرار می‌دهد تفاوت دارد. در تعلیم زرتشت قلمرو خیر و شر در همه جهان بین هرمزد و اهریمن مورد تنازع است. اگر چند خیر و شر هر دو ازلی و هر دو اصیل بشمار می‌آیند لیکن دیگر هر دو ابدی نیستند. سرانجام غلبه نهایی از آن هرمزدست که خیر را ابدی و سرمدی می‌کند و قوای شر را باخود اهریمن مقهور می‌نماید. در نظر زرتشت انسان آفریده خیر یعنی آفریده هرمزدست. مثل انسان ژان ژاک روسو (J.J.Rousseau) است که هم از زیر دست آفریدگار خویش نیک بیرون آمده است.^۴ چون هرمزد که خیر محض است آفریننده اوست نهاد و فطرت او همه نیکی است. آزادی و اختیار نیز که داده هرمزدست بدو عطا شده است تا خود هر راه که می‌خواهد برگزیند. از خیر و شر، از صواب و خطا، هر کدام را می‌پسندد اختیار کند. نجات او البته بسته به همین اختیار و آزادی اوست. بسته به این است که او خود چه اختیار کند و از خیر و شر کدام را برگزیند تا درین تنازع دائم که بین خیر و شر هست وی بیاری هرمزد برخیزد یا بکمک اهریمن بشتابد. پاس داشتن آب و آتش و خاک از آلودگی، پاس داشتن جانوران ایزدی از آسیب و گزند، پاس داشتن آیین کدخدایی و کشاورزی، کشتن خرفستران و

جانوران زیان‌آور، پرهیز کردن از بیکاری و بیابانگردی همه نیروی هرمزد را می‌افزاید و اهریمن را ضعیف و ناتوان می‌کند. درحالی‌که آنچه خلاف اینهاست قدرت اهریمن را می‌افزاید و نیروی هرمزد را می‌کاهد. بدینگونه هرنیکی که از انسان سر می‌زند قدرت خیر را می‌افزاید و هر بدی که از دست وی می‌رود شر اهریمنی را تقویت می‌کند. این تنازع بین خیر و شر از اول دنیا آغاز شده است و تا فرجام آن نیز دوام خواهد داشت. درین پیکار البته هر آدمی می‌تواند جانب شر را بگیرد یا جانب خیر را نگهدارد. اما چون غلبه نهایی باقوه خیر خواهد بود تکلیف انسان که مصلحت او نیز هست آن است که از دل و جان بسوی خیر بگراید و آن را یاری و تقویت کند. بنابراین، در تعلیم زرتشت انسان خود در ترازوی وجود وزنی دارد و اراده و اختیار او ممکن است کفه شر را بالا ببرد یا کفه خیر را سنگین کند. ازین روی وی نیز صاحب قدری و مرتبه‌بی است و وجودش در بهبود و اصلاح عالم بی‌اثر نیست. می‌تواند خداوند را یاری کند و جهان را بسوی کمال سوق دهد و می‌تواند بیاری اهریمن بشتابد و دنیا را به ورطه تباهی و ویرانی براند. چون این مایه قدرت و اختیار دارد ناچار در رستاخیز که فرا می‌رسد مسئول است و باید حساب کار خویش را پس بدهد. در همین جهان نیز فرشتگانی هستند که در کار و کردار انسان نظارت دارند. هرنیکی و بدی که از انسان سر می‌زند بدقت ثبت می‌کنند و کارنامه اعمال او را می‌نویسند. این مسئولیت او حاصل آزادی و اختیار اوست. آزادی و اختیار او که به یک معنی اساس تعلیم اخلاقی زرتشت بشمارست. حتی بموجب قول زرتشت خود اهریمن و هرمزد نیز بدی و نیکی را به اختیار خویش برگزیده‌اند. آن یک بدی را اختیار کرده است و این یک نیکی را. بهر حال مسأله آزادی و اختیار، درین زمانها در کتب پهلوی مکرر مطرح می‌شده است.^{۵۰} این که مسلمانان بموجب حدیثی که از پیغمبر می‌آورند قدریه را به مجوس تشبیه می‌کنند از آن روست که پیروان زرتشت به این اعتقاد مشهور بوده‌اند. خدای زرتشت برخلاف خدای نصارا خدای ترحم و شفقت نیست خدای راستی و عدالت است. زرتشت اغماض از بدکاران و ستمگران را توصیه نمی‌کند. بد کردن بآبدان را مقتضی دادگری می‌داند و مثل نیکی کردن در حق نیکان تکلیف انسان می‌شمرد. این دادگری که زرتشت «ملکوت» آن را مزده می‌دهد همان راستی است و در برابر آن دروغ نهاده است که همان شرست و انسان

باید با آن پیکار کند و بدینگونه آیین زرتشت جنبه اخلاقی قوی دارد و بنایش بر ستایش راستی و گرایش به نیکی است. نیکی هم البته از بدی جداست و ممکن نیست که یکی از آند دیگری پدید آید. انکار مبدء جداگانه‌ی برای شر بمنزله انتساب شرست به خدا و چون شر را نمی‌توان به‌خدایی که خیر محض است منسوب داشت پس شر باید خود اصلی مستقل داشته باشد. دنیا البته پهنه پیکار بین نیکی و بدی است. اما این پیکار بین نیکی و بدی تنها در جهان بیرون نیست در دنیای درون آدمی و حتی در حیات بعد از مرگ نیز دوام دارد. انسان که باید با هرچه شر و اهریمنی است پیکار کند حربه‌اش راستی است. دروغ تسلیم شدن به فریب اهریمن است و باید از آن اجتناب واجب شناخت. درین پیکار بابدی آنچه انسان را پیروزی می‌بخشد میانه‌روی است. هم زهد و ترک دنیا ناپسندست و هم لذت‌جوئی مفرط. زندگی در نظر زرتشتی مانند یک اسارت معتد طولانی همراه با درد و اشک و آه نیست. زرتشتی درین جهان خود را چون بیگانه مهجوری که از یار و دیار خویش جدا مانده و پیوسته مشتاق بازگشت به مبدء خویش است نمی‌داند بلکه شادخواری و خوشدلی را تکلیف مقدس خویش می‌داند. تکلیف مقدس خویش در برابر خدائی که نیکیها و زیباییهای جهان را برای او آفریده است. کسی که دست از شادیها و لذتهای جهان بشوید در واقع نسبت به آفریننده نیکیها که اهتمام در آبادانی جهان بهترین ستایش اوست عصیان و ناسپاسی کرده است و ازین جهت مانویان و بودائیان در نظر پیروان زرتشت تابدان حدگمراه و زیانکار شناخته آمده‌اند. باری ثنویت زرتشتی از نوع ثنویت بین جسم و روح که در نزد مانی و بعضی فرقه‌های گنوسی نیز هست نبوده است.^{۶۰} ثنویت بین دوگونه روح بوده است: روح خیر و روح شر. خیر و شر نیز که دائم بین آنها نزاع و جدال است اخلاقی و روحانی هستند. در نظر پیروان زرتشت جسم و ماده بهیچوجه منشأ شر نیست بلکه آفریده خیرست و ازینجاست که ثنویت زرتشتی منشأ فکر و زهد و ریاضت— چنانکه در آیین عیسی و بودا پدید آمده است— نشده است و بدانگونه تمایلات عرفانی هم— از یونانی و سریانی— که می‌خواسته‌اند دنیا را از وجود انسان خالی کنند تا همه‌جا برای خدا جایی بازکنند روی موافق نشان نمی‌دهد. خیر اخلاقی که کمال مطلوب زرتشت است به یک معنی همان نظام و نظم و هماهنگی است که در جهان هست و آنکس نیز که این نظام و نظم شگرف را

پدید آورده است در نظر او خیر محض است. ازین رو تعلیم زرتشت رنگی از شادی و خوشبینی دارد و این مایه خوشبینی و شادمانی نیز نه در اعتقاد زروانیان که مبتنی بر جبرست دیده می شود و نه در ثنویت مانئی که خیر واقعی و خیر روحانی را بکلی با آنچه درین جهان بخطا خیر خوانده میشود، مغایر می بیند. با اینهمه این مایه شادی و خوشبینی که در لحن کلام زرتشت طنین می افکند از آنگونه شادی و نشاط که در دل عارفان و اهل مکاشفت راه می یابد نیست، از آن دست است که مردم کوشا و نستوه اهل عمل بدان دست می یابند و همین نکته نشان می دهد که در آیین مزدیسنان بهر حال اخلاق بر ایمان و عشق برتری دارد.^۷ مع هذا ثنویت زرتشت بسبب اعتقاد به غلبه هر مزد و خوشبینی نسبت به خیر در حقیقت به نوعی یکتاپرستی می گراید و یهوده نیست که آیین زروان در قلمرو آن پدید می آید و یکچند مورد توجه بعضی از مزدیسنان می شود.

ثنویت زرتشتی — از خیلی قدیم — با یک فکر تازه مواجه گشت که عبارت است از تصور خدای واحد. در حقیقت مطالعه تاریخ ادیان نشان می دهد که در همه جهان انسان همواره به دنبال خدایی واحد یا دست کم خدایی برتر از سایر خدایان خویش می گردد. این خدای واحد که درین فرجام روزگار ساسانیان در برابر هر مزد خدای زرتشت جلوه بی یافت زروان خدای زمان بود. زروان نزد زروانیه در واقع پدر خیر و شر هردو بشمار می آمد. برپیکار داریم بین آنها و بر پیروزی و شکست متناوب آنها نظارت می کرد. از آغاز فرجام و غایت همه چیز را می دانست و بهروزی و بدریزی همه آفریدگان به حکم او بود. ازین رو خداوندگار بخت بشمار می آمد و سرنوشت مردم را به دست داشت. در حقیقت این اعتقاد به بخت و سرنوشت در اواخر روزگار ساسانیان دیگر مختص زروانیان نبود. سایر مزدیسنان نیز — تحت نفوذ این تعلیم — رفته رفته به تأثیر قضا اعتقاد یافته بودند و در حصول مقصود «بخت» را از «کوشش» و «کنش» کمتر نمی شمردند.^۸ این اندیشه، خاصه در آن روزگار پریشانی و بی سامانی پایان ساسانیان سبب شد که آن خود کامی و خوشبینی که در آیین زرتشت بود، اندک اندک جای خود را به چون و چراهای فلسفی باز گذاشت و عامه را چنان به تأثیر سپهر و جبر

و تقدیر و سرنوشت معتقد کرد که غالباً در پیش آنچه «بودنی» است هرگونه پیکار و کوشش بیفایده به نظر می‌آمد.

درست است که این آیین زروان مخصوصاً در روزگار ساسانیان اهمیت و اعتباری تمام یافت لیکن از خیلی پیش از آن نیز زروان در نزد ایرانیها شناخته بود. حتی در اوستا نیز از روح خیر و روح شر بمنزله دو برادر توأمان یاد شده بود و ازین وصف این تصور دست می‌داد که هر دو را باید پدری واحد باشد. گذشته از آن در اوستا نام زروان نیز آمده بود و ازین رو کسانی که آئین زروان را ترویج می‌کردند مدعی شدند که آن پدر واحد و مشترک که هرمزد و اهریمن هر دو از او بوجود آمده‌اند همان زروان اوستا بوده است.^{۵۹} بدینگونه زروانیان می‌خواستند پرستش خدایی واحد را که از هرمزد و اهریمن برتر بوده است و در حقیقت آفریدگار آن هر دو محسوب می‌شده است تبلیغ و تعلیم نمایند و موبدان زرتشتی این فکر را که خلاف ثنویت زرتشت بوده است بدعت می‌شمرده‌اند و با آن بشدت مخالفت می‌ورزیده‌اند. در واقع به سبب همین مخالفت شدید موبدان، از فرقه زروانی چندان چیزی باقی نمانده است. در متون پهلوی موجود از این عقیده و از قبول تأثیر آن غالباً اجتناب کرده‌اند و کتابها و تعالیم آنها را مخصوصاً پس از اسلام، موبدان بعد از میان برده‌اند. با اینهمه در قسمتی از بندهشن و در رساله مینوگ خرد و گزیده‌های ذات‌سپرم و رساله علمای اسلام آثار تعالیم و عقاید آنها پیدا است و از منابع یونانی و لاتینی و عیسوی و بعضی کتب مانوی هم اطلاعات پراکنده‌یی در باب آن طایفه بدست می‌آید که می‌توان از همه آنها و از برخی قراین و شواهد تاریخی تاحدی تاریخ این عقیده را روشن کرد.^{۶۰}

در باب منشأ زروان پرستی البته اختلاف است. بعضی زروان را از خدایان دیرین آریایی و پروردگار آسمان پنداشته‌اند که هرمزد و اهریمن چون شب و روز دو صورت از وجود او در واقع آفریده و زاده او بشمارند. بعضی دیگر معتقد شده‌اند که این آیین جز در بین کاهنانی که با ستارگان و اجرام فلکی سروکار داشته‌اند ممکن نیست بوجود آمده باشد و شاید بتوان با توجه به مفهوم زمان و ادوار و اوقات آن را از تأثیر عقاید بابلی در روزگار هخامنشی پنداشت و از قراین پیدا است که این آیین از قدیم در نواحی غربی ایران شناخته بوده است و حتی در دوره بعد از هخامنشی به آیین میترا هم — آنگونه که در آسیای صغیر رایج بوده است — رنگ خاصی بخشیده است. به هر حال پیش از عهد ساسانیان این آیین تاحدی پایای آیین زرتشت در گوشه و کنار وجود

داشته است. نهایت چون در آن روزگاران پرستش میترا و اناهیتا و آیین مزدیسنان قدیم رایج بوده است هیچ یک از آن دو آیین دیگر—زرتشتی و زروانی—پیشرفت زیادی نمی کرده‌اند. با شهرت آذرباد مهر اسپند و پس از شکست آیین مهر و آیین مانی در روزگار شاپور دوم ساسانی کیش زرتشت آیین رسمی ایران شد. لیکن ازین پس منازع عمده اونه آیین مهر بلکه آیین زروان گشت. آیین مهر ضربت دیده و شکست خورده و بی رمق بود اما آیین زروان بمثابه یک واکنش فعال و مؤثر در مقابل ثنویت زرتشت آهسته آهسته راه خود را گشود. ازین رو، بعد از دوره آذرباد زروان پرستی مکرر مجال ظهور و جلوه یافت و تاریخ دینی عهد ساسانی تا حدی عبارت شد از تاریخ کشمکش بین زروان و هرمزد. گاه با مزید نفوذ موبدان ثنویت بر تخت می نشست و گاه با ضعف و انحطاط آنها نوبت جولان به آیین زروان می رسید. چنانکه در روزگار یزدگرد اول و دوم آیین زروان قوت یافت و در دوره شاپور دوم و خسرو اول آیین زرتشتی.^{۶۱} این آیین زروان در عقاید مزدیسنان رفته رفته نوعی گرایش به جبر و قدر را پدید آورد. اشاره به تأثیر سپهر و ستارگان که در بعضی متون پهلوی راه یافته و باقی مانده است نیز از تأثیر آیین زروان است و با تعلیم زرتشت که در آن انسان فاعل مختار و سازنده سرنوشت خویش است تفاوت بارز دارد. در رساله پهلوی مینوگ خرد که در واقع یک رساله زروانی بشمارست، جبر با صورتی یأس انگیز جلوه دارد. یک جا می گوید: «بانیروی خرد و دانش نیز از دست قضا نمی توان حذر کرد و چون قضای نیک یا بد در رسد آنکه خردمندست در کار خویش فروماند و آنکه فرومانده است توانایی یابد. قضا ناتوان را توانا می کند و توانا را ناتوان. غافل را کوشا می کند و کوشا را غافل.» و جای دیگری نویسد: «همه کارهای جهان به قضا و قدر و به مشیت زروان وابسته است که وجودش قائم به ذات خویش و فرمانروایش دیرپای است.»^{۶۲} با این اندیشه، نه امید به سعی و کوشش انسان می ماند و نه فایده‌ی برای پیکار با بدی و کمک به نیکی. اگر جبر و سرنوشت در کارها فرمانرواست دیگر از نیکی و دینداری انسان و پیکار با دیو دروغ چه حاصل تواند بود؟ گذشته از آن وقتی همه چیز به تقدیر و قضا وابسته باشد دیگر نه پاداش برای کار نیک در کار است و نه پادافراه برای گناه. رواج چنین فکری پیدا است که تا چه حد می تواند خردها را آشفته و دلها را سست و تیره کند و جامعه‌ی را به سقوط و انحطاط بکشانند. در نامه مؤثر و دردناکی که رستم فرخ زاد به برادرش نوشته است و «آخر شاهنامه» را—بخلاف

مشهور— چنان «ناخوش» و غم‌انگیز کرده است رنگ و نشان این عقیده روانی را بخوبی می‌توان یافت^{۶۳} و بی‌شک این جبرپرستی از اسباب ترس و تزلزل سپاه رستم و از موجبات عمده شکست ایرانیان در آن روزگاران بوده است. گذشته از آن، این عقیده که سعی و کوشش را در برابر بخت و سرنوشت ناچیز و کم‌بها می‌کرده است در حفظ فاصله طبقات نیز کمتر از آیین موبدان تأثیر نداشته است. بموجب بعضی روایات پهلوی و سریانی که بی‌شک صبغه زروانی دارند احوال عامه مردم و اوضاع طبقات اجتماعی در نشأه دیگر نیز بر همین گونه است که درین جهان هست.^{۶۴} بنابراین آنکس که درین عالم نام و جاه دارد و آزمزیتی برخوردار است اگر بدانچه دارد خرسند باشد و فزونی نجوید و سرکشی نوزد در جهان مینوی نیز همان مزیت و همان نام و جاه را خواهد داشت. چنانکه آنکس نیز که درین جهان دچار ناکامی و تیرم‌روزی است لابد در جهان دیگر نیز همان سرنوشت را خواهد یافت. پس حفظ این نظام طبقاتی که در آن دنیا نیز— موافق عقیده زروانیان و مزدیسنان متأخر— همچنان دوام خواهد داشت هم امید کوشش را درین جهان ازین می‌برد و هم امید رستگاری را در آن جهان. درین صورت عجب نیست که عامه مردم رفته رفته از اهتمام در حفظ آن و در دفاع از آیین خویش نومیدگشته باشند و اسلام را بشارتی برای رهایی ازین دام بدفرجام جاودانی شمرده باشند.

این گونه عقاید که خدا را، هم عامل خیر و هم سبب شرمی شمارد نزد موبدان زرتشتی دین بدآموزی شناخته می‌شد. زیرا دین بهی خدا را از هرگونه شری تنزیه می‌کرد و فقط سبب خیر می‌شمرد. اما چنانکه از دینکرت برمی‌آید در این روزگار و ظاهراً در ادوار بعد از آن نیز، از مرده‌ریگ عقاید بسیار کهن، آیین دیگری هم در ایران وجود داشته است که موبدان در آن زمان آن را آیین جادوی می‌خوانده‌اند. این آیین جادوی چه بوده است؟ پیدا است که این طایفه در نیایش خویش نیازها و قربانیها به اهریمن و دیوان تقدیم می‌کرده‌اند. این کار را، هم مزدیسنان بدعت می‌شمرده‌اند و هم پیروان مانی از آن تبری داشته‌اند. با مبادی و عقاید زروانیه نیز این شیوه سازگاری نداشته است. پرستش دیو که در کتابهای پهلوی دیویسنی خوانده می‌شده است نزد عامه مزدیسنان ناروا بشمار می‌آمده است و از دینکرت برمی‌آید که

پیروان آن پنهانی و دور از انظار به اجراء این مراسم خویش اقدام می کرده‌اند. با اینهمه، ذکر مکرر نام دیویستان و نقد ورد عقاید آنها در کتب پهلوی نشان می‌دهد که این طایفه بهر حال در عهد ساسانیان وجود داشته‌اند. آیین آنها نیز مبتنی بر ترس از دیوان و سعی در خرسند داشتن آنها بوده است. پیروان این آیین می‌کوشیده‌اند با تقدیم نذرونیاز خشم و گزند دیوان را از خویش بگردانند و آنها را با جادویی به خدمت درآورند. این جادوپرستان که حتی در زمان شاهان هخامنشی نیز «دیوخانه» داشته‌اند در عهد ساسانیان هنوز بوده‌اند. نام دیوداد در خاندان ساجیان آذربایجان که با افشین اشروسنه خویشاوند بوده‌اند نشان می‌دهد که با احتمال در اوایل عهد عباسیان نیز هنوز پرستش دیودرگوشه و کنار وجود داشته‌است.

بدینگونه، در پایان روزگار ساسانیان اختلاف در عقاید و مذاهب وحدت فکرو آرمات ملی را تهدید می‌کرد. گذشته از مذاهب و عقایدی که آشکارا و پنهانی عامه را از آیین زرتشت منصرف می‌داشت، در خود آیین زرتشت نیز اختلاف بسیار بود. غیر از زروانیه که به خدای واحد می‌گرویدند، دو فرقه دیگر بنام کیومرثیه و زرادشتیه بودند که حتی بعد از اسلام نیز ظاهراً وجود داشته‌اند.^{۶۵} تعصب و خشونت هم که موبدان غالباً در برابر این مذاهب گونه‌گون نشان می‌دادند از اسباب نومیدی و دلسردی پیروان این مذاهب شد نسبت به دولتی که پشتیبان و یا حتی دستخوش این موبدان سختگیر بی‌گذشت بشمار می‌رفت و بدینگونه این مقدمات نیز — در جای خود — از اسباب عمده سقوط دولت ساسانیان بود.

دوران سلطنت پادشاهان بعد از پرویز دوران ضعف و فساد و دوران آفت و بلا بود. هیچ یک رانیز کفایت یا مجال آن نبود که ملکی فرسوده و آشفته را توانی و قراری دهد. بعضی از آنها کودکان یا جوانان نوحاسته بودند که آیین ملکداری نمی‌دانستند و دستخوش درباریان و نزدیکان خویش بودند. دوتن نیز زنان بودند که هر چند مردانه برای نگهداشت تاج و تخت کوشیدند لیکن احوال زمانه آنها را مجال نمی‌داد. یک تن از آنان غاصبی بود که بایگانه در ساخت و با زور و فشار یکچند بر تخت لرزان ساسانیان برآمد اما بزرگان و نجبا سلطنت او را تحمل نکردند و او را هلاک کردند. غالب این پادشاهان بازیچه سرداران و بزرگان بودند.^{۶۶}

درحقیقت، قسمت عمده پریشانیها و آشفتگیهای اواخر ساسانی نتیجه مداخله سرداران و بزرگان، و بی‌تدبیری و ناتوانی پادشاهان دست‌نشانده و بی‌تجربه بود. بعد از خسرو پرویز، وضعی پیش‌آمد که هر مرزبان یا سپهبدی در باطن داعیه خودسری داشت و خود به خاندان سلطنت که توالی پادشاهان ضعیف و دولتهای مستعجل نیز روز بروز آن را به انحطاط می‌کشانید اعتنایی نداشت. این خودسریها و قدرت‌طلبیها تا حدی نیز از اثر تشکیلات تازه‌ی بود که خسرو انوشیروان در دستگاه سپاه پدید آورده بود. این طبقه سرداران و فرماندهان مخصوصاً بعد از عهد انوشیروان قدرت و نفوذ بیشتر کسب کردند. پیش از انوشیروان نجبا و اهل بیوتات که بسبب املاک و اقطاعات وسیع قدرت و حشمت و نفوذ تمام می‌داشته‌اند بعضی از پادشاهان را کنار می‌گذاشتند و شاهزادگان دیگر را که بیشتر موافق طبع خویش می‌دیدند به سلطنت برمی‌آوردند. لیکن از عهد هرمزد، در ایران نیز تا حدی مانند روم کسانی از سرداران که افواج مستقل و دایمی در فرمان داشتند داعیه فرمانروایی یافتند. بدینگونه، بهرام چوبین در عهد هرمزد به دعوی سلطنت برخاست و خسرو پرویز را هم یکچند نگران کرد. پس از آن نیز بسطام (یا گسته‌م) مدعی خسرو شد و در کار سلطنت وی چندی ضعف و فتور پدید آورد. حتی در ماجرای خلع و عزل خسرو پرویز - که پسرش شیرویه با مخالفان او همدست شد - اسپندگشنسب فرمانده کل قوای مملکت با عده دیگری از بزرگان و اهل بیوتات نیز دست اندر کار بود. بعد از سلطنت کوتاه شیرویه که طفل خردسالش به نام اردشیر سوم بر تخت نشست، خوانسالار شاه، نامش ماه آذرگشنسب، همه کارها را بردست گرفت اما شهربراز سردار معروف که در مرزهای روم بود مدعی فرمانروایی گشت و سربه شورش برآورد. بدینگونه شهربراز سر مشق بهرام چوبین و گسته‌م را تقلید کرد. اما از آنها نیز فراتر رفت، چون اردشیر سوم را کشت و خود در تیسفون به سلطنت نشست. بعد از آن هم این داعیه مداخله‌جویی و قدرت‌طلبی در دل سرداران و فرماندهان سپاه خاموش نشد و از درون دیگران نیز سر برآورد، پس فرخ از فرماندهان دسته نگهبانان سلطنتی با اتفاق برادران خود و چند تن دیگر از رؤساء اسواران شهربراز غاصب را برانداخت و بوران را که خود محرك وی بدین اقدام بود بر تخت نشاند. از اینکه بوران و آزر می‌دخت به پادشاهی رسیده‌اند نیک‌برمی‌آید که در آن روزگاران زنان حرم نیز پادشاهی را چون بازیچه‌ی می‌دیدند و برای نیل بدان در دسیسه‌ها و توطئه‌های سرداران و بزرگان مداخله می‌کرده‌اند و شک نیست

که در این گیرودار آشوب و هرج و مرج زنان و خواجه‌سرایان نیز کمتر از بزرگان و سرداران مسئول نبوده‌اند. درین ایام شاهان کم‌دوام این سلسله در دست بزرگان و فرماندهان سپاه در واقع آلتی ضعیف بیش نبودند. برای خاندان ساسانی دیگر حشمتی نمانده بود و هر قدر حشمت آن خاندان فرو می‌کاست قدرت این سرداران فزونی می‌یافت چنانکه در عهد آزر می‌دخت، سرداری — نامش فرخ هرمزد — که سپهبد خراسان و به قولی فرمانروای آذربایجان بود داعیه فرمانروایی یافت. وی خواست تا بی‌جنگ و خونریزی بدین مراد برسد و ازین رو در صدد برآمد ملکه را بدام پیوند خویش در اندازد و هر چند آزر می‌دخت او را به وعده وصل بفریفت و به خدعه هلاک کرد پسرش رستم کینه پدر را بستاند. این رستم با سپاه به تیسفون درآمد و آزر می‌دخت را خلع و نایبنا کرد و دیگری را به جایش بنشانند.

تاریخ اواخر عهد دولت ساسانی، مخصوصاً بعد از شیرویه، در واقع تاریخ دسته‌بندیها و ستیزه‌های سرداران و بزرگان ایران بشمارست و پادشاهان دست‌نشانده و ناتوان و بی‌دوام این روزگاران خود در دست آنها جز بازیچه بی‌روح نبوده‌اند. همین ستیزگیها و رقابتهای سرداران و بزرگان سبب شد که در جلوی هجوم دشمن و در آن روزهای سخت قادسیه و مداین و جلولاء کسی را پروای مقاومت جدی نبود. بعضی از مرزبانان خود را بکلی در این واقعه کنار کشیدند و مستقل ماندند و یزدگرد در آن روزهای فرار و نومیدی خویش با وجود مساعی بسیار نتوانست امراء محلی سیستان و خراسان را به میدان مقابله با اعراب بکشانند و حتی کنارنگ طوس او را پناه نداد و با تقدیم پیشکشها و تحفه‌ها از پیش قلعه طوس دور کرد.

این پادشاهان که دست‌نشاندهگان سرداران و بزرگان بودند البته نه کفایتی برای کار داشتند و نه مجالی. با سلطنت آنها احوال خلق و اوضاع ملک هر روز تباه‌تر می‌شد و هر لحظه پریشانی بر می‌افزود. در آن ایام البته هنوز شهرها نظم و آرامشی داشت؛ راهها امن بود و دزدان و راهزنان مانند سابق بسختی مجازات می‌شدند. در فتوا-نامه‌ها احکام و قوانین روشن و جامع وجود داشت که اجراء آنها می‌توانست عدالت را تأمین کند. روابط افراد و حقوق اشخاص نیز درین قوانین تا حد زیادی پیش‌بینی شده بود. این قوانین از قوانین جدید عرب که مدعی نشر عدالت بود چندان کمتر نبود و از این حیث دولت و جامعه ساسانی می‌توانست بر خود بیابد. اما آنچه در آن میان وجود نداشت روح عدالت بود. حس احترام به قانون و قبول حکم و حق بود که طبقات

عالی و گردنکشان ملک بدان عادت نکرده بودند. تبعیض و مراعات همواره و در همه حال می توانست قانون را بشکند و عدالت را پایمال کند و ازین رو با وجود احکام و قوانین همیشه، به قول آگاثیاس، «اقویا به ضعیفان تعدی می کردند و اعمال دوراز انصاف و انسانیت مرتکب می شدند.» بدینگونه، آنان را نیز به عصیان و تمرد از حق و قانون تشویق می نمودند. با اینهمه خراجها همچنان بیش و کم وصول می شد و هرچند بعضی مانند بوران آن را می بخشودند و بعضی چندین برابر آن را درین اسواران و سپاه می پراکندند اما البته این مالها برای خزانه بی که بار مخارج هنگفت جنگها و هرزگیهای خسرو پرویز و دیگران را به دوش کشیده بود چیزی نبود. کارگزاران و داوران و دستوران و هیربدان بکار خویش همچنان سرگرم بودند و غافل از بازی سرنوشت در امور جاری همچنان بادقت و خرده بینی به رتق و فتق می پرداختند لیکن ضعف پادشاهان و اغراض سرداران و اختلاف بزرگان در همه کارها پریشانی افکنده بود. مملکت به سقوط قطعی می رفت و از نجبا و بزرگان که خود موجب این سقوط بودند کس ب فکر چاره نبود. پادشاهان که با ضعف و فتور تمام سلطنت می کردند چنان زود بزود معزول یا مقتول می شدند که عامه از تاریخ جلوس و سقوط آنها بی خبر می ماند. از همین رو بود که تاریخ و مدت و توالی سلطنت آنها در روایات و اخبار باختلاف نقل شده است. در واقع تاریخ ایران درین دوره پر آشوب که بعد از شیرویه پیش آمده است از ابهام و اختلاف بسیار آکنده است. چنانکه درباره مدت سلطنت و ترتیب و توالی این پادشاهان روایات و مآخذ تفاوت بسیار دارند. از جمله در باب مدت سلطنت اردشیر سوم که فرزند و جانشین شیرویه بود روایات مختلف نقل کرده اند. مورخان ییزانس آن را هفت ماه و مورخان ارمنی دوسه سال نوشته اند. در صورتیکه مسعودی آن را پنج ماه ضبط کرده است و طبری و پیروانش هجده ماه گرفته اند. دوران فرمانروایی بوران دخت را مورخان ییزانس هفت ماه و مورخان ارمنی دوسال یاد کرده اند در صورتیکه حمزه و طبری آن را یکسال و چهارماه ضبط کرده اند و مسعودی یکسال و نیم یاد نموده است. چنانکه مدت فرمانروایی آزر می دخت را غالب مورخان یکسال و مسعودی یکسال و چهارماه ضبط کرده اند در صورتیکه فردوسی فقط چهارماه یاد کرده است.^{۶۸} این اختلاف در ترتیب و توالی این پادشاهان نیز همچنان هست. چنانکه بعد از بوران غالب مورخان مسلمان از سلطنت شخصی

به نام پیروز خوشنوسبنده یاد کرده‌اند که در شاهنامه ذکر او نیست.^{۶۹} همچنین در روایات مورخان بیزانس نام آزر می‌دخت ذکر نشده‌است. و آن را که پیش از یزدگرد سوم به تخت نشست مسعودی و طبری فرخ‌زاد خوانده‌اند اما این‌اثیر از او ذکری نکرده و حمزه نیز که نامش را خره‌زاد خسرو خوانده است در باب نسب و مدت فرمانروایی او با ماخذ دیگر موافق نیست. این همه اختلاف که در روایات راجع به این پادشاهان هست نشان می‌دهد که پریشانی احوال در آن زمان تا به جائی بوده است که گاه به ضبط و ثبت تاریخ جلوس و مرگ این پادشاهان نیز نمی‌پرداخته‌اند. نه آخر در فاصله چهار سال تقریباً ده شاهنشاه در ایران فرمان راند؟

یزدگرد از جانب مادر نسبی بلند نداشت و این نیز البته خود بهانه‌ی دیگر بود که نجبا و بزرگان نسبت به او خونسرد و بی‌اعتنا بمانند. هرچه بود از کشتارها و خونریزیهایی که هرمزد و خسرو پرویز و شیرویه در خاندان سلطنت در انداختند در آن ایام جزا و کسی لایق تخت و تاج در بین شاهزادگان ساسانی یافت نمی‌شد. اما کارها آشفته بود و بزرگان و سرداران بر پادشاه گستاخ گشته بودند. حالی پیش آمده بود که دیگر دولت ساسانیان را امید بقاء و دوام نبود. مردی مدبر و قوی، قویتر و مدبرتر از یزدگرد جوان نیز، نمی‌توانست در آن قالب فرسوده و مرده روح بدمد. چنانکه هرمزد و شهربراز نیز با وجود کفایت و تدبیر خویش از عهده آن کار یا تأسیس دولتی تازه بر نیامدند. همه دستگاہها ویران و تباہ شده بود. همه طبقات فاسد و عاصی بودند و هیچ‌یک از تشکیلات جز با زیر و رو شدن و باژگونه گشتن اصلاح نمی‌پذیرفت. روحانیان و نجبا و اسواران و دیران همه در انواع فساد و در بیدادی و ستیزه غوطه‌ور بودند و راه‌هایی نبود. ازین رو هیچ کوشش نمی‌توانست جامعه و دولت را از سرنوشتی که در انتظار آن بود، از سقوط قهری که بدان محکوم بود، نجات دهد و بدینگونه اسلام که آمد عامه را از چنگال دولتی پریشان نجات داد و دولت را از چنگال پریشانی خویش رها نید.

در واقع، یزدگرد سوم که در چنان حالی برین تخت لرزان بی‌ثبات برآمد با کاری بزرگ مواجه شد و آن هجوم بیگانه بود. کشوری از هم گسیخته که آکنده از فساد و اختلاف بود با چنین کاری چه می‌توانست کرد؟ یزدگرد آن فرآیزدی را که

مهابت و صولت فرمانروایی است نداشت. ضعف و سست‌رایی و ترس و بی‌تدبیری او سبب می‌شد که روحانیان و عامه را نه‌امیدی بدو باشد و نه‌اعتمادی. چنین پادشاهی البته نمی‌توانست تکیه‌گاه موبدان نیز باشد. بموجب کتاب دینکرت، «هرگاه تنگی و خواری در همه‌جا پدیدار آید و پادشاه را آن شایستگی نباشد که به نیروی خویش بر آن غلبه یابد و یا خود اندیشهٔ تیمار خلق ندارد و چارهٔ درد را نتواند یافت، چون توانایی ندارد که بر درد چیره شود و درمان آن را نیز نداند پس بی‌گمان خود به‌داد و عدل فرمانروایی نتواند کرد. ازین رو بردیگران واجب است که بی‌پاس داد و عدل با او درآویزند.»^{۷۰} و این فتوی روحانیان را و همچنین عامه را که در کار دین از آنها پیروی دارند از یاری پادشاهان ضعیف باز می‌داشت. همین امر موجب دل‌سردی عامه را از دولت یزدگرد تاحدی بیان می‌کند و از آن می‌توان دانست که چرا در آن گیرودار شگرف کسی برای حفظ تخت و تاج پادشاهی جان خود را عرضهٔ خطر نکرد. درست است که در قادیسیه رستم فرخ‌هرمزد سردار بزرگ ایران آزاده‌وار کوششی و کششی کرد. لیکن کوشش جوانمردانهٔ او نشانهٔ نومیدی و تزلزل با خود داشت. گویند او شکست ساسانیان و سقوط ایران را از روی نجوم پیش‌بینی کرده بود و در نامه‌بی که در آن ایام به برادرش نوشت او را ازین سرنوشت شوم آگاهی داده بود و به یاری و پرستاری یزدگرد اندرز داده بود. این روایت را با این نامه فردوسی در شاهنامه نظم کرده است و بیان شاعرانهٔ او رنگی از درستی و درد و اندوه بدان بخشیده است. با اینهمه در صحت این نامه بحق جای بسی تردید هست لیکن فردوسی یا نویسندگان خداینامه که مأخذ اوست، هرکدام این نامه را ساخته‌اند بی‌شک ملتفت نکتهٔ درستی بوده‌اند. در واقع سازندگان این نامه می‌دانسته‌اند که رستم قبل از جنگ از آن سرنوشت شوم که در انتظار ایران بوده است آگاهی داشته است و شکست و سقوط ایران را بدرستی پیش‌بینی می‌کرده است. این نکته درست است و رفتار رستم در برخورد با عربها که نزد او می‌آمده‌اند بدانگونه که در روایتهای طبری و دیگران آمده است حکایت از نومیدی و تزلزل او دارد. اما برای پیش‌بینی سقوط و شکست ساسانیان رستم خود حاجت به نجوم و ستاره‌شناسی نداشته است. وی از ضعف و فساد دستگاه دولت و از تشتت و اختلاف سرداران و بزرگان بخوبی واقف بود. پدرش در توطئه‌های درباری و برای نیل به سلطنت جان خود را از

دست داده بود و او خود انتقام وی را ستانده و برشاه و دربار تسلط و استیلای تمام یافته بود. ازین رو احوال مملکت و آن دقیقه‌های نهانی را که حاکی از سقوط و انحطاط دایم و قهری سلطنت بود نیک می‌دانست و بخوبی می‌توانست پیش از جنگ حاصل آن را که جز سقوط و شکست و فرار نمی‌توانست باشد پیش‌بینی کند. بدون اینکه برای فهم این نکته حاجت به گزاف اسطرباشناسان و یا به گمان ستاره‌شناسان داشته باشد.

همین جنگ قادسیه که نومییدی و تزلزل و ضعف روحانی لشکر ایران آن را به نفع اعراب خاتمه داد در واقع سرنوشت بلاد سواد و بین‌النهرین را تعیین کرد و پس از آن دروازه تیسفون و راه همه بلاد ایران را به روی مهاجمان گشود. تاریخ این جنگها و کشمکشها را فصلی دیگر در خورست اما با شکست قادسیه سرنوشت این جنگها نیز معلوم بود. درگیر و دار آن هرج و مرج و ضعف و فساد که بر همه احوال ملک استیلا داشت هر مرد روشن‌بینی می‌توانست مانند رستم فرخ-هرمزد پیش‌بینی کند که نوبت دولت ساسانیان دیگر بسر آمده است. بعد از قادسیه نیز عربها به تیسفون راندند. یزدگرد پیش از آن به حلوان گریخته بود. در نزدیک جلولا که بر سر راه حلوان بود اعراب با ایرانیان مصاف دادند. خره‌زاد برادر رستم درینجا مغلوب گشت. و یزدگرد نومید و چاره‌جوی از آنجا هم گریخته به داخل شهرهای ایران متواری گشت. درهمین اثنا اعراب اراضی واقع در مصب دجله و فرات را نیز گرفتند و به خوزستان درآمدند. در آنجا اگر در پیش مهاجمان بیشتر ایستادگی می‌شد شاید ممکن بود که اگر هم دولت ساسانی نجات نمی‌یافت باری سرزمین ایران از استیلاء بیگانه نجات بیابد و عرب خود ازین بابت دغدغه‌ی و هراسی تمام داشت. لیکن با آن پریشانی که در کارها بود و با آن نومییدی که در قلوب سران و سپاهیان راه داشت هیچ ایستادگی جدی ممکن نبود. با اینهمه، در نهاوند که بر سر راه قدیم بابل و اکباتان قرار داشت باز ایرانیان سپاهی عظیم گرد آوردند. جنگی هم در آنجا روی داد که فتح از آن اعراب شد. این فتح دولت ایران را یکسره سرنگون کرد و پیروزی عرب را بر سراسر ایران چنان تحکیم کرد که آن را مسلمانان بحق «فتح الفتوح» خویش نام نهادند و جای آن بود.

بعد از چنین شکستها، یزدگرد پادشاه جوان ساسانی سرنوشتی دردناک و غم‌انگیز یافت. دیگر آن جرأت و جسارت را که بخاطر حفظ تخت و تاج و یا

جهت نگهبانی مملکت زندگی و جان خویش را به خطر افکند نداشت. از نزد مرزیانی به پناه مرزبان دیگر می‌رفت و همه جا سایه شوم مرگ و تشویش را دنبال خویش می‌دید. در دنبال موکب او همه جا اردویی عظیم از ویسپوهران و دبیران و زنان و کودکان و خدمتگاران و طباطبایان در حرکت بود. این اردوی عظیم که در مرو به روایت طبری نزدیک به چهارهزارتن می‌رسید به هرجا می‌رفت خود آفتی بشمار می‌آمد. برای اسبان و چهارپایان آذوقه و علف می‌خواست و برای افراد انسان خوردنی و نوشیدنی. این اردو از عهده جنگ بر نمی‌آمد لیکن مانند هر اردوی جنگی شکست خورده‌یی ماجراجو و طماع و بی‌نظم بود. ازین رو بود که به هرجا می‌رفت کنارنگ یا مرزبان که آنجا بود عذرش را می‌خواست. چنانکه یزدگرد با این موکب چون به طوس رسید کنارنگ آنجا هدیه‌های گرانبها پیش آورد و با این بهانه که قلعه طوس را گنجایش موکب پادشاه نیست او را از کنار قلعه دور کرد. پیش از آن یزدگرد چندی در اصفهان و یکچند در استخر بسر آورده بود. حتی در استخر «اهل بیوتات» که ملتزم رکاب بودند دیگر بار به احیاء شکوه و جلال مرده گذشته اهتمام کردند. به نام او سکه زدند و تخت لرزان او را یکچند ثباتی دادند. لیکن بزرگان آنجا چون او و موکب عظیم همراهانش را مایه زحمت دیده بودند از آنجا نیز روانه‌اش کرده بودند. زیرا در آن روزها باز اردوی فاتحان فرازآمده بود و دفاع از یزدگرد و سلطنت او آسان و ممکن نمی‌نمود. سپهبد طبرستان او را به پناه خویش خواند و شاه اگر این دعوت را می‌پذیرفت شاید می‌توانست در پناه کوههای بلند مازندران از گزند سپاه عرب ایمن بماند. چنانکه همین سپهبدان خود تا یک قرن بعد نیز در پناه جبال طبرستان از استیلاء عرب در امان ماندند. لیکن یزدگرد به طبرستان نرفت و به امید واهی به سیستان شتافت. زیرا گمان می‌کرد در خراسان بهتر خواهد توانست از پادشاه ترك استمداد کند و یا به پناه خاقان چین برود. از این رو به سیستان و خراسان روانه شد و از نشاپور آهنگ طوس کرد. اما هیچ جا پناه و آرام نیافت و آهنگ مرو کرد. ماهوی سوری فرمانروای مرو که می‌خواست از دردسر این میهمان ناخوانده رهایی یابد با نیزک طرخان به خلاف وی همداستان شد. این نیزک دست‌نشانده پادشاهان طخارستان بود و در آن گیرودار آشوب و هرج و مرج به خراسان چشم طمع دوخته بود. ماهویه درمال یزدگرد خیانتی ورزیده بود و یزدگرد او را از این بابت سرزنش سخت کرده بود. ماهویه برای